

«نوروز» آمد، مرحبا

زخمه به تار ساز زن. تا خود بداند آشنا
با قافله مگذر و مرو. زین مرحله بهر خدا
ای نو بهار عاشقان. آخر کجا بودید؟ کجا؟
باده بگردان ساقیا. رو سوی مستان ساقیا
تا گل بسوی گل رود تا دل برآید بر سما
یار یکی انبان خون. یار یکی شمس ضیا
هر دم جلی می‌رسد. بر می‌شکافد کوه را
حارس بدی سلطان شدی. یا حبذا. لی حبذا
بر آسمان رو از زمین. منزل بمنزل تا لقا
بر مستمندان کن نظر. بر بی‌نویان کن نوا
در حلقه سودای تو. ما عاشقان را حال‌ها
ای آتشی افروخته. در بیشه‌ها و شعله‌ها
مهمان صاحب دولتیم. ما از کجا؟ او از کجا؟
ای از تو آبستن چمن. وی از تو خندان باغ‌ها
ای جمله ایام تو خوش. پیوند تو. باد صبا
آمد بهار اکنون بیا. پرها بنه. بی‌پر بیا
منزل به منزل می‌روی تا برگزینی نقش‌ها
نوروز گشتی در جهان. ای مرحبا. ای مرحبا
ای بود ما. نوروز ما. با خلق ما کن مبتدا
آتش زدی در عود ما. بر سفره هفت سین ما
مطلب توی. طالب توی. هم منتها. هم متبدا
بنگر در این کهسار ما. ما سنگ گشتیم. الصلا
نعره بزن در گوش ما. ای خوشتر از صد خوش. بیا
با خلق ایران هم بگو. ای نادره مهمان ما

ای شاهدان. ای شاهدان. نوروز آمد. مرحبا
ای ساریان. ای ساریان. نوروز آمد الصلا
ای عاشقان. ای عاشقان. نوروز آمد از کجا؟
ای ساقیا. ای ساقیا. نوروز آمد حبذا
ای باد نوروز بهار. با گل بگو پیغام ما
ای رستخیز فروردین. بر مستمندان آمدی
ای عارفان. ای عارفان. عالم چو کوه طور دان
ای باغبان. ای باغبان. آمد گه وصل و لقا
ای مطربا. ای مطربا. فصل بهار آمد بیا
نوروز خندان. آمدی؟ مفتاح غم‌ها. آمدی؟
ای فروردین باشی سند. بشمار ما را زان عدد
از عشق نوروز مؤتلف. بی‌عشق نوروز منخسف
مهمان نوروزیم دمی. بر خوان احسانش شبی
ای نوبهار عیسی نفس. ای بادهای خوش نفس
عید تو خوش. سال تو خوش. قیل تو خوش قال تو خوش
نوروز. مرغ نادری. برعکس مرغان می‌پری
ای رستخیز توده‌ها. در راه پنهان می‌روی؟
با خار بودی همنشین. هین از نسیم باد جان
ای مقبل و میمون ما. ای جانِ جانِ جانِ ما
کوه از برت بشکافته. غم‌ها بدل درتافته
ای روح بخش بریدیل. ای طوطی عیسی نفس
ای رحمه للعالمین. ای طالب دیدار ما
ما مرده‌ایم. خاموشیم. خلقی نشسته گشته‌ایم
از پای این زندانیان. بیرون بکن بند گران

- کارنامه سیاسی هاشمی فسنجانی ۲
- مبانی تئوریک استراتژی اقدام عملی... ۴
- درس هائی از تاریخ ۲۵
- شریعتی در آئینه اقبال ۲۰
- اقبال «پیام - آوری»... ۹
- بحث شناسی ۳۴
- درس هائی از نهج البلاغه ۳
- تفسیر سوره انبیا، ۷

- سال پیشرو؟ (سر مقاله)
- نوروز تنها عیدی است...
- انتخابات دولت دوازدهم
- جنبش کارگری در برابر دو آوردگاه ۳
- جنبش حاشیه نشینان ایران ۷
- جنبش دانشجویی، پیشرو؟ پیشگام؟... ۴
- آزادی و دموکراسی ۳۲
- پرسش و پاسخ دهم ۴

«سال ۱۳۹۶» سال بحران‌ها؟ بزرگ در عرصه‌ها؟

«داخلی»، «منطقه‌ای» و «بین‌المللی»

رابطه است که بزرگترین مسئولیت پیشگام در عرصه مطالعه واقعیت‌های داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی، بی‌تفاوت نبودن در برابر فکت‌ها و دیتاهای مربوطه است؛ و مهمتر از آن اینکه، پیشگام نباید در این رابطه، فکت‌ها را در چارچوب «بینش عقیدتی و سیاسی» قبلی خود به صورت «واژگونه و انطباقی مطالعه بکند» بلکه بالعکس، وظیفه اصلی پیشگامان است که همیشه در برخورد با فکت‌ها اجتماعی و سیاسی دارای «رویکرد تطبیقی» (نه انطباقی) باشد؛ یعنی به جای اینکه در برابر فکت‌های اجتماعی و سیاسی، «آنها را در قالب بینش قبلی خود بریزد» و بعداً به صورت انطباقی و حق به جانب، (در باب آنها) به داورى بنشیند، تلاش کند تا در برابر فکت‌ها و واقعیت‌های اجتماعی، به صورت تطبیقی عمل نماید، یعنی همیشه «داورى‌های قبلی خود را توسط واقعیت‌ها یا فکت‌های سیاسی و اجتماعی، مورد آزمون و سنجش قرار دهد.»

مثلاً اگر پس از ۳۸ سال که از عمر رژیم مطلقه فقهاتی می‌گذرد، او می‌پند که در مراسم تشییع جنازه هاشمی رفسنجانی، میلیون‌ها نفر از مردم تهران شرکت می‌کنند و بر «ادامه حیات هژمونی جنبش سبز پای می‌فشارند» پیشگام حق ندارد که واقعیتی به این عریانی را، نادیده بگیرد یا اینکه به نفی آنها بپردازد. او موظف است که در راه آسیب‌شناسی حرکت جامعه و مردم ایران، ابتدا به شناخت خود واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی آنچنانکه هستند و واقعیت دارند، بپردازد؛ و بعد از شناخت واقعیت‌ها است که پیشگام باید به آسیب‌شناسی آنها بپردازد. برای نمونه در خصوص «تجمع ده‌ها هزار نفر از مردم ایران، در مراسم سالروز مرگ کورش در پاسارگاد شیراز بر سر قبر کوروش» آن هم با

هر چند وظیفه «پیشگام» پیشگویی نیست، اما پیشگام جهت «پیشبرد» حرکت عمودی (نظری) و افقی (عملی) خود، نیازمند به «پیش‌بینی سیاسی» می‌باشد. بنابراین، پیش‌بینی سیاسی پیشگام، «پیشگویی» نیست، بلکه «پیش‌آگاهی» است. چرا که پیشگویی کار رمال‌ها و ساحران و جادوگران است، اما «پیش‌آگاهی» توسط «پیش‌بینی» جهت «پیش‌راندن نظری و عملی یا عمودی و افقی» جنبش‌های سه‌گانه دموکراتیک و اجتماعی و کارگران و زحمتکشان، جزء وظایف اصلی پیشگام می‌باشد، نه «پیش‌هانگ». چراکه «پیشگام» تنها «پیش‌قراول نظری و عملی یا عمودی و افقی» جنبش‌های سه‌گانه می‌باشد، نه مانند جنبش‌های کارگری و دانشجویی، به عنوان «پیشرو یا پیش‌تاز» دموکراتیک و اجتماعی.

علی‌الاحوال، «پیشگام جهت تعیین وظایف سیاسی کوتاه‌مدت و درازمدت خود، نیازمند به پیش‌بینی سیاسی می‌باشد»؛ چراکه «حرکت کردن بدون پیش‌بینی سیاسی» باعث می‌گردد تا پیشگام گرفتار ورطه پراگماتیسم یا روزمرگی و بی‌هدفی در عرصه مبارزه عملی و نظری خود بشود. در نتیجه بدین ترتیب است که، باید عنایت داشته باشیم که برای «پیش‌بینی سیاسی»، پیشگام باید قبل از هر چیز به «دیتاها و فکت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی» (در تمامی عرصه‌هایی که نظر به تحلیل سیاسی آنها را دارد) تکیه کند؛ و در این رابطه نباید پیشگام نسبت به هیچ‌گونه فکتی بی‌تفاوت باشد؛ و یا اینکه پیشگام نباید فکت‌های سیاسی و اجتماعی و تاریخی و اقتصادی را «به صورت وارونه» بخواند، بلکه آنچنانکه پیامبر اسلام می‌فرمود، «اللهم ارنی الاشیاء كما هی - خدا یا واقعیت‌ها را همانگونه که هستند به ما بنما.»

باید برای دستیابی به تحلیل سیاسی و مشخص علمی، قبل از همه چیز و قبل از اینکه - به قول معلم کبیرمان شریعتی، عقده‌های فردی و اجتماعی‌مان روپوش و پرده عقیده‌هایمان بشوند، (خدایا عقیده‌ام را از دست عقده‌هایم مصون بدار - به من ختم عقیده مخالف ارزانی کن) - به «واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آنچنانکه هستند بهاء و ارزش بدیم»؛ و در برابر واقعیت‌ها، مانند «کبک برای ندیدن شکارچی، سرمان را در زیر برف نکنیم»، چرا که لازمه «پیش‌بینی سیاسی پیشگام» داشتن «تحلیل سیاسی مشخص است»؛ یعنی تا زمانیکه پیشگام نتواند «به تحلیل سیاسی مشخص، از جامعه و منطقه و جهان، دست پیدا بکند، هر گز نخواهد توانست، نسبت به این عرصه‌های مختلف، دارای پیش‌بینی سیاسی بشود.»

به عبارت دیگر، «پیش‌بینی سیاسی در چارچوب تحلیل سیاسی مشخص از محیط و منطقه و جهان، پیشوا یا چراغ راهنمای حرکت پیشگام می‌باشد». علی‌هذا، در این

شعارهای نوستالوژیک و راسیستی و ضد عربی و غیره، پیشگام برای حفاری واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه بزرگ ایران، حق ندارد در برابر این واقعیت‌ها و فکت‌ها بی‌تفاوت عبور کند؛ و یا اینکه حکم قبلی به سناریوی از پیش تعیین شده حاکمیت مطلقه فقهاتی بدهد. او در برابر این فکت‌ها، باید به این واقعیت ایمان داشته باشد که «هر فکت اجتماعی و سیاسی، (حتی جوک‌ها و شایعه‌های سیاسی) برای فهم جامعه ایران، مانند نوک کوه یخی است که از دور پیدا می‌شود و تنها از طریق شناخت آن نوک کوه یخ است که پیشگام می‌تواند به عظمت آن کوه یخ پنهان شده در آب‌های اقیانوس خلق ایران پی ببرد.

برای اینکه پیشگام در برابر فکت‌ها و واقعیت‌های اجتماعی دارای برخورد تطبیقی بشود و گرفتار ورطه «دگماتیسم بی‌تفاوتی» یا ورطه «پراگماتیسم انطباقی» نشود، او باید پیوسته در برابر واقعیت‌ها «با یک کوله بار سؤال روبرو گردد» (نه با یک کوله بار پاسخ)، چراکه پیشگامی که با یک کوله بار پاسخ بخواهد به قول شریعتی مانند کیسه کش حمام‌های قدیم، توسط خاکشیر برای همه دردهای جامعه، قبل از شناخت درد، تجویز نسخه و درمان بکند، او راهی جز گرفتار شدن در ورطه استراتژی پیشاهنگی در سه شکل «حزب طراز نوین لنینیستی» یا «ارتش خلقی مائوئیستی» یا «چریک‌گرایی مدرن رژی دبره‌ای» برایش باقی نمی‌ماند، در نتیجه در این رابطه است که پیشگام پیوسته باید این اصل را ملکه اعتقادی و ذهنی خودش بکند که «پیشگام، پیشاهنگ نیست تا بخواهد مانند پیشاهنگ توسط اراده‌گرایی و رویکرد ولونتاریستی واقعیت‌های اجتماعی را مطابق میل خود استحاله نماید»؛ یعنی مثل تروتسکی اعتقاد پیدا کند و بگوید:

«ای کارگران. ما بر پیروزی تصمیم گرفته‌ایم. در این مسیر اگر خورشید هم بخواهد بر مراد ما نچرخد. ما خورشید را هم به زانو در خواهیم آورد.»

به عبارت دیگر «پیشگام مستضعفین ایران» باید اعتقاد داشته باشد که او نمی‌تواند مانند «جنبش ۱۵۰ سال پیشاهنگی گذشته ایران» به جای توده‌های ایران تصمیم‌گیری بکند و با در «غیاب جنبش‌های سه گانه جامعه ایران» و امروز در غیاب، غایب بزرگ که همان «حضور سازمان یافته مردم ایران در گروه‌های مختلف می‌باشد» و در شرایطی که جنبش‌های سه گانه مردم ایران، امروز یا «در رکود به سر می‌برند و یا گرفتار مبارزات روزمره معیشتی زندگی خود به صورت کارگاهی و غیر فراگیر و غیر اتحادیه‌ای و غیر سندیکائی مستقل هستند» و اصلاً فاقد حداقل تشکیلات مستقل می‌باشند و حتی هنوز مبارزه سندیکائی یا اتحادیه‌ای مستقل، از نهادهای زرد حکومتی استارت زده نشده است و برای تجمع مبارزه مطالباتی کارگاهی (نه اتحادیه‌ای، نه سندیکائی، نه طبقه‌ای) خود در برابر مجلس رژیم مطلقه فقهاتی، هنوز مجبورند تا با هماهنگی و همراهی تشکیلات زرد حکومتی اقدام نمایند

و هنوز در عرصه «سازمان‌گری گروهی اجتماعی جامعه ایران» از دانشگاه‌های ایران گرفته تا کارخانه‌ها و ادارات و حتی هیئت‌های اجتماعی و مذهبی و فرهنگی قاعده جامعه ایران، توسط سازماندهی و «تشکیلات پادگانی فراگیر حزب پادگانی خامنه‌ای اداره می‌شوند»، او برای فرار از «مسئولیت‌های تاریخی خود» در این شرایط بحرانی جامعه ایران که مردم ایران در آتش بحران‌های بزرگ (که در جامعه امروز ایران همه از مرحله «بحران» وارد «فاز فاجعه» شده‌اند اعم از بحران‌های استخوان‌سوز اقتصادی یا اجتماعی یا سیاسی، از رکود، بیکاری، تورم، فقر، گرفته تا بحران دستمزد و بحران مسکن و بحران کارتن خواب‌ها و بحران تن فروشان و بحران گورخواب‌ها، بحران طلاق، بحران فروپاشی خانواده‌ها، بحران محیط زیست و بحران آسیب‌های اجتماعی و بحران نظام مدیریتی و فسادهای رانتی و مالی فراگیر چند لایه‌ای و سیستمی و ساختاری کل نظام حاکم) می‌سوزند، او دون کیشوت‌وار، با جعل اخبار صحبت از انقلاب و شورش و شعار «جبهه متحد ملی» توسط پیوند با سلطنت‌طلب‌ها و لیبرالیست‌ها و غیره می‌دهد و با آرایش و تفکیک هیرارشیک «آزادی‌های دموکراتیک و سوسیالیستی» از «آزادی‌های لیبرالیستی» (اعم از لیبرالیست اخلاقی و لیبرالیست اقتصادی و لیبرالیست اجتماعی و لیبرالیست فرهنگی و حتی لیبرالیست سیاسی) «آزادی‌های سیاسی و دموکراتیک و سوسیالیستی مورد خواسته مردم ایران»، مؤخر بر «آزادی‌های اجتماعی لیبرالیستی» در جامعه مذهبی ایران، تعریف می‌کنند و خواهان آزادی‌های همجنس‌گرایی و ورود خانم‌ها با شورت‌های گرم در جامعه ایران می‌شوند، تا همه اینها «سلاحی در دست دستگاه تبلیغاتی گولزی حزب پادگانی خامنه‌ای» جهت به محاق کشیدن خواسته‌های دموکراتیک و آزادی‌های دموکراسی سوسیالیستی مردم ایران بشود.

حاشا و کلاً از این همه استعداد وافر طرفداران استراتژی پیشاهنگی، در اشکال مختلف حزبی و چریکی و ارتش خلقی آن در ایران که در راه استراتژی شرمگینانه «کسب یا مشارکت در قدرت سیاسی پیشاهنگی خود» همان راهبردی را تجربه می‌کنند که بیش از ۱۵۰ سال است که «جنبش سیاسی ایران، در اشکال مختلف تحزب‌گرایانه و چریک‌گرایانه و ارتش خلقی پیشاهنگی، در برابر حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران تجربه کرده‌اند و با زدن سورنا از دهان گشادش، به هیچ جا هم نرسیده است.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کین ره که تو مروی به ترکستان است

ماحصل اینکه، «پیشگام» نباید مانند «پیشاهنگ»، به جای توده‌ها انقلاب بکند و به جای توده‌ها، مانند عنکبوت‌ها «تنوری‌های خیالی و ذهنی انقلاب‌ساز پیشاهنگی» ببافد. «پیشگام» باید بداند که «انقلاب



می‌شود» نه اینکه، «انقلاب، می‌کنند» و نیز بدانند که بین اصل «انقلاب، می‌شود» پیشگام، با اصل «انقلاب، می‌کنند» پیشاهنگ، از فرش تا عرش فاصله است. چراکه برعکس «پیشاهنگ»، که معتقد است که «این موتور کوچک است که در اشکال سه گانه، تحزب‌گرایانه لنینیستی و چریک‌گرایانه رژی دبره‌ای و ارتش خلقی مائوئیستی و... می‌تواند و باید به جای موتور بزرگ انقلاب بکند». «پیشگام مستضعفین ایران»، در چارچوب اصل «انقلاب می‌شود» (نه انقلاب می‌کنند) اصلاً رسالت خودش را «انقلاب کردن نمی‌داند» تا مانند «رضا پهلوی و آن سی نفر مشهور» جهت ایجاد انقلاب در جامعه ایران، از ترامپ و امپریالیسم آمریکا بخواهند تا به ایران حمله نظامی کنند، یا اینکه در ایران انقلاب بیافرینند و جامعه ایران را به طرف آزادی و دموکراسی ببرند «فبای الاء ربکما تکذبان».

علی ایحال، اگر مانند «پیشگام، معتقد شدیم که انقلاب می‌شود، نه انقلاب می‌کنند» دیگر به دنبال این نیستیم که چه گروهی از گروه‌های اجتماعی باید انقلاب بکنند. برعکس زمانیکه مانند «پیشاهنگ معتقد بشویم که انقلاب می‌کنند، نه انقلاب می‌شود» در آن صورت «پیشاهنگ» در هر شکل و نمادی که در جامعه به صورت نظری و عملی و یا حزبی و یا چریکی و یا ارتش خلقی حضور داشته باشند، «به دنبال گروه انقلاب کننده می‌گردند»؛ و تازه اگر هم نیافتند، از خود جریانی یا جبهه‌ای می‌سازند و با وحدت با سلطنت‌طلبان و لیبرالیست‌ها و طبقه حاکمه و هیئت حاکمه قدرت، جهت کسب یا مشارکت در قدرت سیاسی، با جعل تحلیل‌های آب دوغ خیار و اخبار دروغ، اعلام می‌کنند که: «اکنون جامعه ایران در حال انقلاب و شورش می‌باشد و اگر ما نرسیم به داد انقلاب امروز مردم ایران، همان خواهد شد که در بهمن ۵۷ شد و قس علی هذا»، خود گوئی، خود خندی، عجب مرد هنرمندی. البته برای خالی نبودن عریضه ادعای این هم می‌کنند که «ما بر استراتژی یافته از پائین معتقدیم» ولی از آنجائیکه «این استراتژی پیشگامی و جنبشی و تکوین یافته از پائین، زمان‌بر است، فعلاً آن را در آب نمک قرار می‌دهیم تا پس از کسب قدرت سیاسی، توسط جبهه متحد ملی و همگامی و همراهی با سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها و اصحاب سه گانه قدرت حاکم و اولویت دادن به آزادی‌های اجتماعی به جای آزادی‌های دموکراسی سوسیالیستی، به استراتژی پیشگامی جنبشی جامعه مدنی بپردازیم».

البته در پاسخ به آنها باید بگوئیم: هرگز در باتلاق گل نمی‌روید» (زمین شوره سنبل بر نیارد / در او تخم و عمل ضایع مگردان)، این‌ها به جای «استراتژی پیشگامی جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین، خودآگاه یا ناخودآگاه، تکیه بر استراتژی قدرت‌گیری و با مشارکت در

قدرت سیاسی، استراتژی پیشاهنگی می‌کنند». در نتیجه باید بدانند که در طول ۱۵۰ سال گذشته، تاریخ حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران، همیشه فاجعه از اینجا شروع شده است که «پیشاهنگ خود را به عنوان جنبش پیشرو جامعه ایران جا زده است»؛ و با این رویکرد، «جنبش‌های اصلی پیشرو جامعه ایران» در ۱۵۰ سال گذشته حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران اعم از جنبش کارگری و جنبش دانشجویی و حتی جنبش اجتماعی به حاشیه رانده‌اند. برای فرار از این فاجعه، «پیشگامان مستضعفین ایران» در این شرایط باید پیوسته با «رویکرد تطبیقی» با فکت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران برخورد کنند (نه با رویکرد انطباقی یا رویکرد دگماتیسم)؛ چراکه برعکس «پیشگامان مستضعفین ایران»، «پیشاهنگان جنبش‌ساز و انقلاب‌ساز حزبی و چریکی و ارتش خلقی ایران» نیازمند به تحلیل سیاسی و پیش‌بینی سیاسی جهت تعیین «وظایف سیاسی خود» نیستند. آنها معتقدند که «پیشاهنگان حزبی و چریکی و ارتش خلقی، خودشان موتور کوچک جنبش‌ساز و انقلاب‌ساز جامعه هستند» و پتانسیل آن را دارند که در غیاب غائب بزرگ که توده‌ها و مردم ایران و جنبش‌های سه گانه می‌باشند، به نیابت از آنها انقلاب کنند.

لذا برای پیشاهنگان حزبی و چریکی و ارتش خلقی، «تحلیل سیاسی و پیش‌بینی سیاسی جهت تعیین وظایف سیاسی معنا ندارد»؛ و حداکثر فونکسیون تحلیل‌های سیاسی و پیش‌بینی‌های سیاسی برای آنها جوسازی و شانناژ و بستریابی جهت کسب قدرت سیاسی می‌باشد؛ و به همین دلیل آنها توسط «رویکرد انطباقی» (نه رویکرد تطبیقی) به فکت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه بحران‌زده ایران، می‌توانند به خواسته‌های خود در این رابطه دست پیدا کنند؛ اما برعکس «پیشاهنگ حزبی و چریکی و ارتش خلقی» که معتقدند که «موتور کوچک باید موتور بزرگ را به حرکت درآورد»، «پیشگام مستضعفین ایران» معتقد است که «موتور بزرگ، باید به صورت دینامیک و خود خودش به حرکت درآید»؛ و این حرکت خودجوش و دینامیک موتور بزرگ تحقق پیدا نمی‌کند، مگر تنها زمانی که توده‌های این جنگل بزرگ ایران، از طریق «مبارزه برای خواسته‌های ملموس زندگی روزمره خویش، ضرورتاً به مافع مشترک و همگانی سیاسی، غیر قابل استحاله، در این رابطه برسند، تنها در آن صورت است که «انقلاب می‌شود» (نه انقلاب می‌کنند) و بدین ترتیب است که دیگر «تعیین شکل انقلاب، یا اصلاحات، در دست پیشاهنگ یا پیشگام یا پیشرو نیست، بلکه یک ضرورت است که از طرف حاکمیت قدرت سیاسی و اقتصادی و معرفتی، بر جامعه تحمیل می‌شود».

علی هذا، در این رابطه است که نقش «پیشگام مستضعفین ایران» انتقال دیالکتیک خواسته‌های ملموس زندگی روزمره توده‌های مردم



ایران، به احساس این جنگل بزرگ می‌باشد تا توسط خودآگاهی طبقاتی و خودآگاهی سیاسی و خودآگاهی اجتماعی، محصول این انتقال، جنبش‌های سه گانه اجتماعی و دموکراتیک و زحمتکشان شهر و روستای ایران، به صورت دینامیک و خودجوش به حرکت درآیند؛ و با «تولد سنتزی، این جنبش‌های سه گانه تکوین یافته از پائینی‌های جامعه ایران است که حرکت افقی پیشگام مستضعفین ایران، جهت سازمان‌گری در چارچوب تشکیلات عمودی، خود واقعیت و ضرورت اجتماعی و سیاسی پیدا می‌کند». چراکه آنچنانکه ابوالقاسم لاهوتی شاعر بزرگ سوسیالیست ایران می‌گفت: «چاره رنجبران. وحدت. تشکیلات» لذا پیشگام مستضعفین ایران برای دستیابی به این دو اصل بزرگ، یعنی «اصل وحدت و همبستگی بین جنبش‌های سه گانه ایران و اصل سازمان‌گری جهت دستیابی به تشکیلات مستقل جنبش‌های فوق» توسط حرکت افقی (نه مانند پیشاهنگ توسط حرکت عمودی) تلاش می‌کنند تا در عرصه خود جنبش‌های سه گانه که به صورت دینامیک و خودش (نه به صورت مکانیکی تزییق شده توسط پیشاهنگ) تکوین پیدا کرده‌اند، تنها با یک گام فاصله (نه بیشتر از یک گام، یعنی فقط و فقط یک گام) از توده‌ها، در راستای دستیابی به دو اصل:

۱ - وحدت درون خلقی توسط پیوند بین جنبش‌های سه گانه ایران بر پایه تبیین خواسته‌های مشترک آنها.

۲ - تشکیلات مستقل از حاکمیت در عرصه سازمان‌گری افقی آنها، رسالت اجتماعی، سیاسی و تاریخی خود را به انجام برسانند.

بنابراین، تنها در این رابطه است که پیشگام مستضعفین ایران، برای تعیین وظایف سیاسی مشخص کوتاه‌مدت و درازمدت خود، پیوسته نیازمند به تحلیل سیاسی و پیش‌بینی سیاسی می‌باشد. چراکه پیشگام مستضعفین ایران بدون تحلیل سیاسی و پیش‌بینی سیاسی «مستمر» هرگز نمی‌تواند، علاوه بر «تعیین وظایف سیاسی کوتاه‌مدت و درازمدت خود» جنبش‌های سه گانه جامعه ایران را فهم نماید؛ و به همین دلیل، «نشر مستضعفین، به عنوان ارگان عقیدتی - سیاسی پیشگام مستضعفین ایران» در طول ۸ سال گذشته عمر خود، در ادامه حرکت آرمان مستضعفین، پیوسته تلاش کرده است تا توسط تحلیل‌های سیاسی و پیش‌بینی‌های سیاسی خود، در راستای این دو هدف پیشگام مستضعفین ایران گام بردارد؛ و بدین ترتیب است که در طول ۸ سال گذشته هرگز نشر مستضعفین معتقد به «تحلیل سیاسی برای تحلیل سیاسی، یا تحلیل سیاسی برای بستریابی مشارکت و کسب قدرت سیاسی نبوده است». حال اینکه تا چه اندازه نشر مستضعفین در طول ۸ سال گذشته توانسته است، توسط تحلیل‌های سیاسی خود به این دو هدف عمده یعنی «تعیین وظایف سیاسی خود» و «شناخت جامعه و جنبش‌های سه گانه ایران»، دست پیدا کند، موضوعی است که جمع‌بندی حرکت ۸

ساله گذشته ما می‌تواند به آن پاسخ بدهد.

علی‌ایحاله در این چارچوب است که در این شماره نشر مستضعفین که در آستانه سال ۱۳۹۶ قرار گرفته‌ایم تلاش کردیم تا به پیش‌بینی سیاسی در سال ۱۳۹۶، تحت عنوان «سال پیش رو» بپردازیم. آنچنانکه در عنوان این سرمقاله هم آمده است، «به صورت کلی پیش‌بینی ما در باب سال ۱۳۹۶ این است که، سال ۹۶ سال بحران‌های بزرگ در داخل کشور و در منطقه و جهان می‌باشد». چرا که در سال پیش رو، در داخل کشور به علت تداخل بحران‌های بزرگ، اعم از بحران سیاسی (جنگ درونی جناح‌های قدرت رژیم مطلقه فقهاتی) و بحران اقتصادی و بحران آسیب‌های اجتماعی و بحران فساد نظام مدیریتی کشور و بحران محیط زیست و غیره باعث گردیده است که نه تنها مردم ایران و جنبش‌های سه گانه اجتماعی و دموکراتیک و زحمتکشان شهر و روستا، به این واقعیت دست پیدا کنند که دیگر این رژیم و جناح‌های مختلف آن (اعم از راست تکه و جناح به اصطلاح اصلاح‌طلب و یا اعتدالی و غیره) توان حل مشکلات و حل این بحران‌های استخوان‌سوز و اقتصادسوز موجود جامعه ایران را ندارند، بلکه مهمتر از آن اینکه، «خود جناح‌های مختلف رژیم مطلقه فقهاتی هم نیز به این باور رسیده‌اند که دیگر توان حل بحران‌های پیچ در پیچ، سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و مدیریتی و حتی محیط زیستی این کشور ندارند.»

لذا در این رابطه است که در آستانه سال جدید و در آستانه انتخابات دولت دوازدهم (که در ۲۹ اردیبهشت سال ۹۶ برگزار می‌شود)، جناح به اصطلاح اصلاح‌طلب رژیم مطلقه فقهاتی (تحت مدیریت سیدمحمد خاتمی) با حمایت جناح به اصطلاح اعتدالی رژیم مطلقه فقهاتی (تحت مدیریت حسن روحانی که از بعد از فوت هاشمی رفسنجانی در سال ۹۵ تک سوار میدان شده است) با بلند کردن پرچم شعار «آشتی ملی» می‌کوشند تا حزب پادگانی خامنه‌ای را به این باور برسانند که دیگر حنای جنگ جناح‌های درون رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه صفحه شطرنج تقسیم باز تقسیم قدرت، برای مردم ایران رنگی ندارد؛ و به همین دلیل از نظر این دو جناح درونی قدرت، تنها راه استمرار عمر رژیم مطلقه فقهاتی در این تندپیچ و بن‌بست بحران‌های بزرگ جامعه ایران، در گرو آشتی بین جناح‌های درونی قدرت می‌باشد که از خرداد ۸۸ (در چارچوب کودتای انتخاباتی دولت دهم و حمایت بی‌چون و چرای حزب پادگانی خامنه‌ای از پوپولیسم ستیزه‌گر و غارت‌گر، آن وحدت تاکتیکی و استراتژیکی بین جناح‌های درونی قدرت) به چالش گرفته شده است.

بنابراین شعار «آشتی ملی» این دو جناح قدرت در برابر حزب پادگانی خامنه‌ای در این شرایط، شعار «آشتی بین جناح‌های درونی قدرت



می‌باشد، نه بین حاکمیت مطلقه فقهاتی و مردم ایران». البته از آنجائیکه این دو جناح تلاش می‌کنند تا در پلتفرم شعار «آشتی ملی» خود در برابر حزب پادگانی خامنه‌ای، اصل «شکست حصر رهبران جنبش سبز هم مطرح کنند»، از آنجائیکه حزب پادگانی خامنه‌ای نسبت به «هژمونی جنبش سبز و سران گرفتار در حصر خانگی آن، تحلیل آلترناتیوی و تضاد بیرون از حاکمیت مطلقه فقهاتی دارند» همین امر باعث گردیده است تا حزب پادگانی خامنه‌ای و جناح هزار تکه راست (منهای راست اعتدالی تحت مدیریت علی مطهری)، شعار «آشتی ملی» جناح‌های به اصطلاح اصلاح‌طلب و اعتدالی، «بستر ساز اعتلای دوباره جنبش سبز در جامعه ایران بدانند»؛ زیرا در جریان تشییع جنازه میلیونی هاشمی رفسنجانی برای آنها ثابت شده است که هنوز جامعه ایران از جنبش سبز عبور نکرده است، لذا همین «قدرت بازتولید جنبش سبز» در این شرایط (که از نظر حزب پادگانی خامنه‌ای و راست هزار تکه می‌تواند در این شرایط حتی طوفانده‌تر از سال ۸۸ بشود) باعث گردیده است که با اینکه حزب پادگانی خامنه‌ای و راست هزار تکه هم مانند دو جناح به اصطلاح اصلاح‌طلب و اعتدالی به این واقعیت رسیده‌اند که دیگر رژیم مطلقه فقهاتی در این شرایط «توان حل بحران‌های بزرگ پیچ در پیچ جامعه ایران ندارند» با همه این احوال حاضر نمی‌شوند که «از ترس تب، دست به خودکشی بزنند.»

در نتیجه بدین دلیل است که حزب پادگانی خامنه‌ای و راست هزار تکه، در برابر شعار «آشتی ملی» آن دو جناح دیگر حکومت مقاومت می‌کنند؛ و از آنجائیکه از بعد فوت هاشمی رفسنجانی، جناح‌های به اصطلاح اعتدالی و اصلاح‌طلب، به این باور رسیده‌اند که دیگر به علت خلاء هاشمی رفسنجانی، توان عبور یا معامله بر سر جنبش سبز و ادامه حصر خانگی رهبران جنبش سبز، مانند سال‌های ۹۲ تا ۹۵ با حزب پادگانی خامنه‌ای ندارند، همین امر باعث بن‌بست سیاسی بین جناح‌های درونی حکومت، در آستانه انتخابات دولت دوازدهم و انتخابات میان دوره‌ای مجلس دهم و خبرگان پنجم و شوراها که در ۲۹ اردیبهشت ۹۶ برگزار می‌شود، شده است.

یادمان باشد که در رابطه با انتخابات دولت دوازدهم (در ۲۹ اردیبهشت ماه ۹۶، به علت عدم توانایی راست هزار تکه، جهت ائتلاف و معرفی کاندیدای مشترکی که توان رقابت آلترناتیوی با حسن روحانی داشته باشد و به علت حمایت جناح به اصطلاح اصلاح‌طلب به صورت یکپارچه از حسن روحانی) این انتخابات صورتی منوپل و تک قطبی خواهد داشت، لذا همین امر باعث نگرانی جناح‌های درونی قدرت شده است. چراکه هم جناح راست هزار تکه و هم حزب پادگانی خامنه‌ای و هم جناح‌های دو گانه به اصطلاح اصلاح‌طلب و اعتدالی می‌دانند که «شرکت آن بخشی از مردم ایران در شرایط حساس، در انتخابات

رژیم مطلقه فقهاتی برای رد انتخاب کسی بوده است که مردم ایران آنها را نمی‌خواسته‌اند، نه برای انتخاب کسی بوده است که آنها را می‌خواسته‌اند». برای نمونه شرکت بخشی از مردم ایران در انتخابات دوم خرداد ۷۶ دولت هفتم «برای رد انتخاب شدن اکبر ناطق نوری بوده است، نه برای انتخاب سیدمحمد خاتمی»؛ و شاید بهتر باشد که اینچنین مطرح کنیم که مردم ایران در انتخابات دوم خرداد ۷۶ با انتخاب سیدمحمد خاتمی می‌خواستند از انتخاب شدن اکبر ناطق نوری (که کاندیدای حزب پادگانی خامنه‌ای و راست هزار تکه بود) جلوگیری نمایند، چرا که مردم ایران شناختی از سیدمحمد خاتمی نداشتند. لذا همین امر، «تک قطبی شدن انتخابات دولت دوازدهم در اردیبهشت ۹۶» باعث گردیده است تا به خصوص جناح‌های به اصطلاح اصلاح‌طلب و اعتدالی با مطرح کردن شعار «شکست حصر سران جنبش سبز» از زبان علی مطهری، یا شعار «آشتی ملی» سیدمحمد خاتمی، با نمایش صوری انتخابات چند قطبی دولت دوازدهم، با به صحنه کشاندن بخش بی‌تفاوت جامعه ایران در جریان انتخابات دولت دوازدهم، در برابر حزب پادگانی خامنه‌ای و راست هزار تکه، بخصوص از بعد از وفات هاشمی رفسنجانی، برای خود کسب هویت مردمی نمایند.

به همین دلیل در این شرایط، دو جناح درونی قدرت اعم از اصلاح‌طلب و اعتدالی، در راستای چند قطبی کردن انتخابات دولت دوازدهم به صورت صوری، توسط طرح شعارهای عوام فریبانه مثل شعار «آشتی ملی» یا شعار «شکست حصر سران جنبش سبز» تلاش می‌کنند. البته حزب پادگانی خامنه‌ای، در جریان انتخابات دو قلوئی اسفند ۹۴ به فقدان پایگاه اجتماعی راست هزار تکه پی برده است و به همین دلیل برای حزب پادگانی خامنه‌ای، در رابطه با انتخابات مهندسی شده دولت دوازدهم در اردیبهشت ۹۶ راهی جز حمایت از حسن روحانی باقی نمی‌ماند. البته حزب پادگانی خامنه‌ای خوب می‌دانند که انتخاب دوباره حسن روحانی در دولت دوازدهم، با شرایط انتخاب او در دولت یازدهم متفاوت می‌باشد، چراکه در دولت یازدهم حسن روحانی گلوگاه حیات سیاسی خودش را در گرو «پروژه برجام و حمایت خامنه‌ای از این پروژه می‌دانست» و لذا در این رابطه بود که شیخ حسن روحانی (کهنه کارترین مهره امنیتی رژیم مطلقه فقهاتی) در راستای جذب حمایت خامنه‌ای از پروژه برجام، حاضر به معامله بر سر شعار انتخاباتی‌اش نسبت به «شکست حصر سران جنبش سبز» شد؛ اما در دولت دوازدهم در خلاء هاشمی رفسنجانی دیگر نه حسن روحانی و نه حسن خمینی و نه سیدمحمد خاتمی توان آن را ندارند که بتوانند بر سر شعار «شکست حصر خانگی سران جنبش سبز و عبور از جنبش سبز»، با خامنه‌ای وارد معامله بشوند.

لذا به همین دلیل در سال ۱۳۹۶ بزرگترین عامل به بن‌بست رسیدن



بحران سیاسی درون حاکمیت مطلقه فقهاتی، «موضوع تک قطبی شدن انتخابات ۲۹ اردیبهشت ۹۶ و شعار شکست حصر سران جنبش سبز و شکست شعار، آشتی ملی سیدمحمد خاتمی و فیلترینگ بی‌در پیکر شورای نگهبان در این رابطه خواهد بود»؛ که البته همه این مؤلفه‌ها قطعاً بسترساز «بازتولید جنبش سبز در سال ۹۶ به خصوص در عرصه جنبش دانشجویی ایران خواهد شد». بر این مطلب بیافزایم که هر چند حزب پادگانی خامنه‌ای در سال ۹۶ نسبت به قبول شعار آشتی ملی اعتدالیون و اصلاح‌طلبان مقاومت خواهد کرد، اما توان آنها نسبت به جلوگیری از ورود حسن خمینی در عرصه صفحه شطرنج تقسیم باز تقسیم قدرت و ورود او به انتخابات میان دوره‌ای خبرگان رهبری پنجم نمی‌تواند مانند انتخابات دو قلو اسفندماه ۹۴ استمرار پیدا کند. البته با فوت هاشمی رفسنجانی، حزب پادگانی خامنه‌ای احساس آلترناتیوی نسبت به حسن خمینی و حسن روحانی در خبرگان پنجم رهبری نخواهند داشت. لذا به همین دلیل در سال ۱۳۹۶ شرایط جهت ورود حسن خمینی به صفحه شطرنج تقسیم باز تقسیم قدرت بین جناح‌های درونی حکومت مطلقه فقهاتی و ورود او به عرصه انتخابات میان دوره‌ای خبرگان پنجم آماده می‌شود. هر چند که به علت فوت هاشمی رفسنجانی در خبرگان پنجم، وجود حسن خمینی در کنار حسن روحانی نمی‌تواند برای حزب پادگانی خامنه‌ای نسبت به تعیین رهبری در شرایط بعد از خامنه‌ای خطرساز استراتژیک باشد.

لذا در این رابطه است که حزب پادگانی خامنه‌ای تلاش می‌کنند که از بعد از فوت هاشمی رفسنجانی و خلاء او (که دیگر خطری استراتژیک در درون جناح‌های درونی حکومت، راست هزار تکه را تهدید نمی‌کند) در چارچوب مرزبندی با جنبش سبز و شکست حصر سران آن تا اندازه‌ای که امکان برای آلترناتیوی سیدمحمد خاتمی و حسن روحانی و حسن خمینی فراهم نشود، در برابر نیروهای بریده و پاسیف این دو جناح، نرمش قهرمانانه از خود نشان دهند. چراکه برای خامنه‌ای مسجل است که در آینده نه تنها برای راست سنتی تحت هژمونی روحانیت حامی حزب پادگانی خامنه‌ای و راست پادگانی تحت هژمونی سپاه و راست بازاری تحت هژمونی موفته و راست داعشی تحت هژمونی جبهه پایداری و مصباح یزدی و راست پوپولیسم تحت هژمونی باند احمدی نژادی، مانند گذشته امکان جذب اعتماد بخشی از مردم ایران را ندارند، حتی راست اعتدالی تحت هژمونی علی مطهری و علی لاریجانی و اکبر ولایتی، در آینده منفک از جریان به اصطلاح اصلاح‌طلب «امکان جلب اعتماد طرفداران جنبش سبز، برای عبور از این جنبش آلترناتیوی حاکمیت مطلقه خامنه‌ای ندارد». در نتیجه در سال ۱۳۹۶ اگر حزب پادگانی خامنه‌ای باز هم به فکر عبور از جنبش سبز است، «باید در راستای وحدت بیشتر تاکتیکی بین راست اعتدالی و جریان به اصطلاح اصلاح‌طلب سیدمحمد خاتمی که

از طرف حزب پادگانی خامنه‌ای ممنوع تصویر و ممنوع المصاحبه می‌باشد گام بردارند.»

پر واضح است که تنها خطر قرمز خامنه‌ای در این رابطه «جنبش سبز و شکست حصر سران جنبش سبز می‌باشد». اینکه تا چه اندازه سیدمحمد خاتمی بتواند مانند هاشمی رفسنجانی و شیخ حسن روحانی در رابطه با عبور از جنبش سبز و شکست حصر رهبران جنبش سبز با حزب پادگانی خامنه‌ای در سال ۹۶ و بخصوص در انتخابات دولت دوازدهم و میان دوره‌ای خبرگان پنجم و میان دوره‌ای مجلس دهم و شوراهای وارد معامله بشود، نکته‌ای است که باید منتظر تصمیم‌گیری‌ها آینده سیدمحمد خاتمی باشیم. گرچه در این رابطه سیدمحمد خاتمی با جداسازی صوری محمدرضا عارف تحت تشکیلات امید سعی می‌کند، در برخورد با حزب پادگانی خامنه‌ای در سال ۹۶ به صورت دو مؤلفه‌ای حرکت کند و در برابر مردم ایران به صورت دولا دولا شتر سواری بکند، اما در این رابطه او باید عنایت داشته باشد که معامله کردن او با حزب پادگانی خامنه‌ای، با وجه معامله عبور از جنبش سبز و عبور از شعار شکست حصر سران جنبش سبز (مانند آنچه که حسن روحانی در دولت یازدهم تجربه کرد)، این معامله آخرین میخ بر تابوت جریان به اصطلاح اصلاحات سیدمحمد خاتمی خواهد بود. چراکه در این رابطه جنبش دانشجویی ایران در تیرماه ۷۸ یکبار سیدمحمد خاتمی و قدرت معامله و عقب نشینی او در برابر حزب پادگانی خامنه‌ای آزمایش کرده‌اند، لذا برای جنبش دانشجویی ایران تحمل تکرار این آزمایش از طرف سیدمحمد خاتمی، به مصداق آزموده را آزمایش خطاست، ممکن نمی‌باشد. به عبارت دیگر، جنبش دانشجویی ایران دیگر منتظر نتیجه نرمش قهرمانانه سیدمحمد خاتمی در راستای معامله با حزب پادگانی خامنه بر سر عبور از جنبش سبز و عبور از شعار شکست حصر سران جنبش سبز نمی‌نشیند.

ماحصل اینکه، در سال ۹۶ و در جریان انتخابات دولت دوازدهم و میان دوره‌ای خبرگان پنجم و میان دوره‌ای مجلس دهم و شوراهای بزرگترین عامل بن‌بست بحران سیاسی درون حاکمیت مطلقه فقهاتی در مرحله پسا هاشمی رفسنجانی، موضوع خط قرمز حصر سران جنبش سبز و عبور از جنبش سبز می‌باشد. فراموش نکنیم که مهمترین عامل تصفیه حسینی منتظری در سال ۶۷ توسط خمینی «همین مقابله کردن خمینی با انتقال آلترناتیوی حکومت مطلقه فقهاتی، از درون حکومت، به بیرون از حاکمیت مطلقه فقهاتی بود». چراکه بزرگترین پروژه سیدمهدی هاشمی، برادر داماد حسینی منتظری که رئیس دفتر و کتابخانه منتظری بود، از مرحله افشای پروژه مک فارلین (که توسط هاشمی رفسنجانی معماری می‌شد) تا انتهای آن در سال ۶۷، همین برونی کردن آلترناتیو حاکمیت، از عرصه درون حاکمیت بود، زیرا



در سال ۶۳ و ۶۴، «خمینی با منحل کردن حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، تلاش کرده بود تا توسط جداسازی صوری بین دو جناح روحانیون تحت مدیریت موسوی خوئینی‌ها و کروی و سیدمحمد خاتمی به عنوان جناح به اصطلاح چپ یا پیروان خط امام و جناح راست روحانیت تحت هژمونی هاشمی رفسنجانی و مهدوی کنی و اکبر ناطق نوری و خامنه‌ای، رقابت قدرت در حکومت مطلقه فقهاتی محدود به رقابت بین جناح‌های روحانیت طرفدار خود بکند.»

علی‌هذا از بعد از این پروژه خمینی بود که حسینعلی منتظری و مهره سازمانده او یعنی سیدمهدی هاشمی، به صورت آلت‌رناتیوی وارد میدان شدند و کوشیدند در برابر این پروژه خمینی توسط سازماندهی حول دفتر منتظری و کتابخانه او، «پروژه رقابت قدرت درون حاکمیت خمینی را سترون و عقیم کنند». البته از بعد زهر خوران خمینی در جریان پذیرش قطعنامه ۵۹۸، این چالش وارد فاز آنتاگونیست شد، بطوریکه خمینی در جریان نسل کشی تابستان ۶۷، مهره‌های کلیدی پروژه حسینعلی منتظری مثل امید نجف آبادی و سیدمهدی هاشمی هم اعدام کرد؛ که در این رابطه حسینعلی منتظری با اعلام این پیام به خمینی که: «من همه جا با تو می‌آیم جز درون جهنم» حتی عطای قائم مقامی خمینی را به لقائش بخشید. در نتیجه اینهمه باعث گردید تا با تصفیه منتظری و استحاله قانون اساسی توسط خمینی، شرایط جهت انتقال رقابت و آلت‌رناتیوی قدرت بین جناح‌های درون حکومت، به داخل حاکمیت به صورت نهادینه شده فراهم گردید؛ که صد البته ظهور جنبش سبز تحت مدیریت میرحسین موسوی در جریان انتخابات دهم دولت در سال ۸۸، این پروژه خمینی را به چالش کشید. چراکه در تحلیل نهائی «جوهر پروژه میرحسین موسوی و جنبش سبز، مانند پروژه حسینعلی منتظری، کشاندن رقابت قدرت و آلت‌رناتیوی حاکمیت از درون حکومت به بیرون از حکومت بود»؛ و این واقعیتی بود که حزب پادگانی خامنه‌ای (مانند خمینی در سال ۶۷ در برابر حسینعلی منتظری) بیش از هر کس فهم کردند.

پر پیداست که برعکس خمینی، اشتباه حزب پادگانی خامنه‌ای در این رابطه این بود که برای مقابله با پروژه برونی کردن میرحسین موسوی، پشت سر باند راست پوپولیست ستیزه‌گر و غارت‌گر احمدی نژاد قرار گرفت تا آنجا که در نماز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸، خامنه‌ای رسماً و علناً با اعلام اینکه: «فکر من به احمدی نژاد بیشتر نزدیک است تا به هاشمی رفسنجانی» برای اولین بار هاشمی رفسنجانی را در پای باند احمدی نژاد و پوپولیسم ستیزه‌گر ذبح کرد. تمامی هزینه‌هایی که خامنه‌ای از کودتای انتخاباتی خرداد ۸۸ الی یومنا هذا در این رابطه پرداخت کرده است و اکنون در این رابطه بحران سیاسی درون حاکمیت را به بن‌بست

کشانیده است، همه معلول همان انحراف موضع‌گیری حزب پادگانی خامنه‌ای در سال ۸۸، در برابر جنگ دو جریان میرحسین موسوی تحت عنوان جنبش سبز و جریان انحرافی باند احمدی نژاد یا راست پوپولیسم ستیزه‌گر و غارت‌گر می‌باشد. البته احساس خامنه‌ای این است که در سال ۹۶ دیگر امکان عقب نشینی برای او، در برابر جنبش سبز وجود ندارد، چراکه یک گام عقب نشینی او در رابطه با شکست حصر سران جنبش سبز در سال ۱۳۹۶ «به معنای انتقال رقابت و آلت‌رناتیوی قدرت از درون حاکمیت به بیرون از حاکمیت می‌باشد». البته در این رابطه تحلیل خامنه‌ای با هاشمی رفسنجانی (در زمان حیاتش) و سیدمحمد خاتمی و حسن روحانی مشترک است، تنها تفاوت اینها در موضع‌گیری جهت حفظ رقابت قدرت در درون حاکمیت، این است که خامنه‌ای در این چارچوب بر حمایت از راست هزار تکه، تکیه می‌کند، در صورتی که هاشمی رفسنجانی (در زمان حیاتش) و حسن روحانی و سیدمحمد خاتمی، «به مرحله پساراست هزار تکه فکر می‌کنند.» شعار «آشتی ملی» سیدمحمد خاتمی در این زمان، گامی در این رابطه است تا توسط آن حزب پادگانی خامنه‌ای را وادار سازند تا به مشارکت در قدرت سیاسی جناح‌های درونی قدرت به صورت هم فاز تن دهند.

علی‌ایحال، این همه باعث گردیده است تا سال ۹۶ سال بن‌بست بحران سیاسی درون حاکمیت در عرصه صفحه شطرنج تقسیم باز تقسیم قدرت بشود. بنابراین انتخابات دولت دوازدهم و انتخابات میان دوره‌ای مجلس خبرگان پنجم رهبری و انتخابات میان دوره‌ای مجلس دهم و انتخابات شوراها در سر آغاز این سال، بی‌شک آتشی خواهد بود که بر این خرمن بن‌بست بحران سیاسی درونی حاکمیت زده خواهد شد. در نتیجه همین امر باعث گردیده است که همین بن‌بست تضادهای درونی حکومت در سال ۹۶ علاوه بر اینکه، «بستر ساز ریزش تضادها از بالائی‌های قدرت به قاعده جامعه ایران بشود، خود عاملی جهت ناتوان کردن مطلق رژیم مطلقه فقهاتی، در حل بحران‌های پیچیده سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و محیط زیست و نظام مدیریتی کشور بشود.» بر این مطلب بیافزائیم که در سال ۹۶ به علت «پیوند بین بن‌بست سیاسی و نظامی رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه جنگ‌های نیابتی منطقه، اعم از سوریه و یمن و عراق و لبنان و بحرین و غیره با بحران سیاسی درون حاکمیت، شرایط جهت پیچیده‌تر شدن بن‌بست بحران سیاسی درون حاکمیت در سال ۹۶ بیشتر فراهم می‌شود». چراکه «جریان راست پادگانی، تحت هژمونی سپاه» در مرحله «پسایرجام» از بعد از شکست در انتخابات دو قلولی اسفند ۹۴ جهت به گل نشاندن کشتی پروژه برجام و به بن‌بست رسانیدن جناح‌های رقیب قدرت در حل بحران‌های درونی کشور، تلاش می‌کنند تا توسط «پروژه موشک پرانی‌های کودکانه» و «فراگیر کردن جنگ‌های نیابتی در منطقه» و رسانیدن عرصه این جنگ‌های نیابتی حتی به داخل خاک عربستان



سعودی و ترکیه با هزینه‌های نجومی مردم نگون‌بخت ایران، جناح‌های رقیب قدرت را آچمز نمایند و شرایط جهت مهندسی کردن انتخابات ۲۹ اردیبهشت سال ۹۶، مانند خرداد ۸۴ فراهم کنند. (بطوریکه در خصوص دخالت راست پادگانی در انتخابات خرداد ۸۴، اخیراً علی مطهری از قول هاشمی رفسنجانی نقل قول کرده است که من (هاشمی رفسنجانی) در سال ۸۴ پس از شکایت از دخالت سپاه در انتخابات دولت هشتم، حکم زندان ۱۱۰ نفر از فرماندهان سپاه به علت دخالت در آن انتخابات گرفته بودم، ولی به علت پا در میانی حزب پادگانی خامنه‌ای از اجرای آن احکام منصرف گردیدم).

البته در سال ۹۶ در چارچوب تحرکات جدیدی که بر علیه ایران از بعد از ورود ترامپ به کاخ سفید صورت گرفته است، پیش‌بینی می‌شود که دیگر شرایط برای تاخت تاز راست پادگانی در منطقه و جنگ‌های نیابتی، مانند گذشته وجود نداشته باشد؛ زیرا از آنجائیکه راست پادگانی تحت هژمونی سپاه در سال‌های گذشته بخصوص در دولت هشتم و نهم، جهت آچمز کردن جناح‌های رقیب قدرت که «معتقد به بازگشت راست پادگانی از عرصه‌های سیاسی و اداری و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور به پادگان‌ها هستند» پیوسته تلاش کرده است تا تضادهای درونی با این جناح‌های رقیب قدرت، از کانال جنگ هژمونیک منطقه‌ای رژیم مطلقه فقهاتی بر هلال شیعه از خلیج فارس تا دریای عمان عبور دهد، لذا با سنگ اندازی‌های جدید ترامپ شرایط برای راست پادگانی در این رابطه در سال ۹۶ مشکل خواهد شد؛ زیرا با ورود ترامپ به کاخ سفید:

اولاً طبق سخنان نمایندگان آمریکا و اسرائیل و عربستان سعودی در کنفرانس امنیتی مونیخ در نیمه دوم بهمن ماه ۹۵ و در ادامه آن سفر نتانیاهو به واشنگتن و دیدارش با ترامپ و همچنین در ادامه آن دیدار وزیر خارجه مصر از دوی و دیدار شیخ حسن روحانی از کشورهای کویت و عمان و سخنان اخیر وزیر دفاع اسرائیل، اویگدور لیبرمن در ۲۸ فوریه - دهم اسفند ۹۵ - با روزنامه دی ولت آلمان، پیش‌بینی می‌شود که در سال ۹۶ تغییرات سیاسی و نظامی در معادلات استراتژیک منطقه ژئوپولیتیکی خاورمیانه صورت بگیرد که این تغییرات طبق گفته وزیر دفاع اسرائیل به این ترتیب خواهد بود:

- ۱ - دشمن مشترک اسرائیل و کشورهای عربی میانه‌رو، «رژیم ایران» می‌باشد.
- ۲ - نیاز کشورهای میانه‌رو عربی خاورمیانه، به یک ائتلاف ضد ترور بر علیه ایران وجود دارد.
- ۳ - اعتقاد کشورهای سنی مذهب به اینکه خطر بزرگ برای آنها اسرائیل نیست بلکه رژیم حاکم بر ایران می‌باشد.

۴ - اعتقاد کشورهای سنی مذهب عرب به اینکه برای بقاء خود بیشتر به اسرائیل نیاز دارند تا اسرائیل به آنها.

۵ - طرح لیبرمن مبنی بر تشکیل «ناگوی عربی» و آمادگی اسرائیل جهت تجهیز ارتش اعراب معتدل به تکنولوژی پیشرفته نظامی.

پر پیداست که این تغییرات در عرصه استراتژی منطقه خاورمیانه شرایط جهت تاخت و تاز راست پادگانی که نبض حیات آنها در جنگ و ناآرامی و خشونت می‌تپد، در سال ۹۶ مشکل خواهد شد.

ثانیاً استراتژی ترامپ در منطقه خاورمیانه «مبنی بر قرار دادن نقش برتر در منطقه به اسرائیل» باعث می‌گردد که هم ترامپ و هم اسرائیل و هم کشورهای سنی مذهب منطقه تلاش کنند تا در سال ۹۶، «سپاه پاسداران را به عنوان یک سازمان تروریستی به جامعه جهانی و شورای امنیت معرفی نمایند» بی‌شک در صورتی که ترامپ و همراهان او در سال ۹۶ موفق بر این امر بشوند و بتوانند راست پادگانی تحت هژمونی سپاه را به عنوان یک نهاد تروریستی بر جامعه جهانی تحمیل نمایند، در آن صورت آنچنانکه در خصوص حزب الله لبنان شاهدیم، شرایط برای راست پادگانی در سال ۹۶ سخت‌تر می‌گردد؛ که در تحلیل نهایی خود این امر باعث می‌گردد تا ضربه سنگینی بر حزب پادگانی خامنه‌ای در منطقه جهت تثبیت هژمونی رژیم مطلقه فقهاتی بر هلال شیعه بوجود آید. بر این موضوع تاکید می‌کنیم که آچمز کردن راست پادگانی در عرصه جنگ‌های نیابتی علاوه بر اینکه بسترساز محدودیت موشک‌پرانی‌های کودکانه راست پادگانی جهت به بن‌بست کشاندن پروژه برجام می‌گردد، قدرت مانور راست پادگانی جهت مقابله با جناح‌های رقیب محدود می‌کند. صد البته خود این عوامل باعث می‌گردد تا در سال ۹۶ رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه جنگ‌های نیابتی منطقه خاورمیانه هم گرفتار بحران بزرگ جهت تثبیت هژمونی خود بر هلال شیعه بشود.

یادمان باشد که از سال ۵۹ رژیم مطلقه فقهاتی تحت سه شعار «جنگ، جنگ تا پیروزی» و شعار «راه قدس از کربلا می‌گذرد» و شعار «اگر از سر اسرائیل و صدام هم بگذریم، از سر فهد نخواهیم گذشت» به صورت مستمر با دود کردن سرمایه‌های نجومی مردم نگون‌بخت ایران تلاش کرده است تا از مسیر جنگ و تضادهای سیاسی و تنش در داخل و منطقه، انقلاب فقهاتی خود را صادر نماید؛ که البته به دلیل در اقلیت بودن شیعه در میان مسلمانان (۵٪) این پروژه رژیم مطلقه فقهاتی در ۳۸ گذشته به ضد خودش بدل گردیده است که کمترین محصول پروژه صدور انقلاب فقهاتی رژیم مطلقه فقهاتی در ۳۸ سال گذشته، «استحاله تضاد اعراب و اسرائیل، در منطقه به تضاد شیعه و سنی می‌باشد» که توسط این استحاله تضاد در منطقه در ۳۸ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی باعث شده است که جوی خون جنگ‌های فرقه‌ای توسط

شرایطی مردم ایران وارد سال ۹۶ می‌شوند که ۳۰٪ مردم ایران بقدری فقیر هستند که حتی قدرت تهیه نان خالی را هم ندارند.»

پر پیداست که در این چارچوب جامعه ایران در شرایطی وارد سال ۹۶ می‌شود که ۴/۵ میلیون معتاد، بیش از ۱۵ میلیون نفر حاشیه‌نشین شهری، بیش از ۳ میلیون نفر کودک کار، بیش از ۳ میلیون زنان تن فروش و روسپی و بیش از ۱۱ میلیون نفر بیکار دارد؛ که همه این‌ها معلول بحران بزرگ اقتصادی حاکم بر نظام سرمایه‌داری ایران می‌باشد. یادمان باشد که آنچنانکه در شماره‌های قبل «نشر مستضعفین ارگان عقیدتی - سیاسی پیشگام مستضعفین ایران» مطرح کردیم، در تاریخ ۳۸ ساله عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، پیوسته یکی از عوامل تشدید کننده و پیچیده شدن بحران اقتصادی، همان «بحران سیاسی درون حکومت در عرصه تقسیم باز تقسیم قدرت می‌باشد» لذا «هر چند رابطه بین بحران سیاسی و بحران اقتصادی دو طرفه و دیالکتیکی می‌باشند، ولی بی‌شک در عرصه بحران‌های پیچ در پیچ جامعه امروز ایران، بحران‌های سیاسی نقش کلیدی دارد». در نتیجه این امر باعث می‌گردد که در سال ۹۶ به علت رشد سونامی‌وار بحران سیاسی حاکمیت و بن‌بست این بحران، خود این «بن‌بست سیاسی، بستر ساز ناکارآمدی رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه بحران اقتصادی که بالطبع بحران‌ساز اجتماعی نیز می‌باشد، بشود» و در ادامه آن بحران‌های دیگر رژیم مطلقه فقهاتی مثل بحران نظام مدیریتی کشور و بحران محیط زیست و بحران آسیب‌های اجتماعی، در سال ۹۶ صورتی حادثتر به خود خواهد گرفت، بطوریکه برای نمونه در بهمن ماه ۹۵ شاهد بودیم که تنها بحران ریزگردها، توانست زندگی مردم در استان بزرگ خوزستان و مرکز آن اهواز بطور ۱۰۰٪ به چالش بکشد؛ زیرا با هر بارش باران گلی غلیظ درست می‌شود و خطوط انتقال برق کل خوزستان را از کار می‌اندازد و به موازات قطع برق قطع آب نیز صورت می‌گیرد و در نتیجه باعث می‌گردد تا حجمه ریزگردها در چارچوب رطوبت هوای بالای ۹۷٪ در شهرهای خوزستان همراه با قطع آب و برق و تلفن و تعطیلی ادارات و مدارس و دانشگاه‌ها زندگی به صورت مطلق تعطیل بشود. آنچنانکه طبق نظر سنجی شهرداری اهواز بیش از ۹۷٪ مردم اهواز و خوزستان معتقدند که در صورت فراهم شدن شرایط تن به مهاجرت اجباری از این استان می‌دهند. حال در نظر بگیرید که در سال ۹۶، همین یک بحران محیط زیست اگر بتواند به ۱۱ استان درگیر ریزگردها تسری پیدا کند، می‌تواند به صورت مطلق کشور را به زانو درآورد. به عبارت دیگر همین بحران محیط زیست کافی است تا در سال ۹۶ شرایط بحران در بحران کشور ایران را صد چندان بکند.

سال ۹۶ فقط سال بحران‌های بزرگ در داخل ایران نیست، بلکه در

رژیم مطلقه فقهاتی در داخل و منطقه براه بیافتد و سرمایه‌های نجومی مردم فلاکت‌زده ایران دود بشود و به آسمان برود؛ که یکی از این پروژه‌های دود شده، از سرمایه‌های مردم فلاکت زده ایران، پروژه ۲۲ ساله انرژی هسته‌ای می‌باشد که با بیش از صرف ۵۰۰ میلیارد دلار در ۲۲ سال گذشته توسط جناح‌های رنگارنگ درونی رژیم مطلقه فقهاتی تحت مدیریت حزب پادگانی خامنه‌ای، صورت گرفته است. فراموش نکنیم که در این رابطه، از بعد از فتح خرمشهر در خرداد ۶۱ و ورود نظامی رژیم مطلقه فقهاتی به خاک عراق، این رژیم در جهت صدور انقلاب فقهاتی خود تلاش کرده است تا در راستای تثبیت هژمونی خود بر هلال شیعیه از خلیج فارس تا مدیترانه گام بر دارد.

لذا بحران سال ۹۶ رژیم مطلقه فقهاتی در منطقه «خود عاملی جهت بن‌بست در استراتژی صدور انقلاب فقهاتی رژیم مطلقه فقهاتی خواهد بود»؛ که این همه می‌تواند بستر ساز آن گردد تا در سال ۹۶ شرایط جهت خوردن سومین جام زهر برای رژیم مطلقه فقهاتی، در عرصه منطقه خاورمیانه و جنگ‌های نیابتی فراهم بشود. البته بحران‌های بزرگ سال ۹۶ برای رژیم مطلقه فقهاتی و مردم نگویند بخت ایران فقط محدود به همین دو عرصه سیاسی درونی حکومت و عرصه جنگ‌های نیابتی در منطقه نمی‌شود، بلکه علاوه بر آن در سال ۹۶، رژیم مطلقه فقهاتی در ادامه دهه‌های گذشته، این رژیم همچنان گرفتار بحران فراگیر اقتصادی در عرصه‌های رکود و تورم و بیکاری و اختلاس‌های نجومی و فقر و رانت و رشوه و فسادهای چند لایه‌ای و ساختاری و سیستمی خواهد بود. بطوریکه در این رابطه به صورت اشاره‌ای پزشک‌یان نایب رئیس مجلس رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در سخنرانی که در روز پنج شنبه مورخ ۱۲ اسفند ۹۵ در دانشگاه شیراز کرد، می‌گوید: «امروز معلوم نیست که ۸۰۰ میلیارد دلار درآمد نفتی دولت نهم و دهم در این ملک کجا رفته است مقصر این امر خود ما هستیم که به دلیل ضعف‌های حاکمیتی گرفتار این مشکلات شده‌ایم لذا نباید آن را به گردن آمریکا یا کشورهای دیگر ببندیم آخر مگر در دولت نهم و دهم ما خواب بودیم که این همه اختلاس در کشور روی داد؟ در آن زمان قوه قضائیه کجا بود؟ همه این گرفتاری‌ها را ما در کشور درست کرده‌ایم نه آمریکا. فقر، بیکاری، رانت، رشوه و فساد در کشور ما معلول عملکرد ضعیف مسئولان است. اگر اجازه می‌دادیم تمام افراد حرفه‌ای‌شان را بزنند ملک به این وضعیت نمی‌افتاد.»

و آنچنان این بحران اقتصادی رژیم در سال ۹۶ همه جانبه می‌گردد که نوبخت سخنگوی دولت روحانی می‌گوید: «قوه قضائیه باید امروز به مردم ایران توضیح بدهند که چگونه بابک زنجانی در دولت نهم و دهم این توانائی را پیدا می‌کند تا بتواند ۲/۷ میلیارد دلار ارزش حاصل نماید.»

و یا آنچنانکه علی اکبر سیاری معاون وزارت بهداشت می‌گوید: «در



عرصه منطقه و بین‌المللی هم سال ۹۶، سال بحران‌های بزرگ می‌باشد. بحران‌ها در سال ۹۶ در عرصه بین‌المللی در دو عرصه «بحران‌های عمودی و بحران‌های افقی» فراگیر و گسترده خواهند شد. مقصود از بحران‌های عمودی بین‌المللی «بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری است که از بعد بحران فراگیر سال ۲۰۰۷ هنوز جهان سرمایه‌داری نتوانسته است کمر راست کند چراکه رکود فراگیر بحران جهانی سال ۲۰۰۷ (که حتی از بحران اقتصادی ۱۹۳۰ بزرگتر و فراگیرتر بوده است) هنوز توسط طبقه جهانی سرمایه‌داری نتوانسته است به عرصه رونق راه پیدا کند. بنابراین در سال ۹۶ به موازات کاهش رشد تولید و رشد سرمایه‌داری در کشورهای مترویل از کشور آمریکا گرفته تا اتحادیه اروپا و حتی جنوب آسیای شرقی یعنی ژاپن و چین، شرایط برای بازتولید دوباره بحران عمودی جهان سرمایه‌داری فراهم می‌باشد.

فراموش نکنیم که از بعد فروپاشی سوسیالیست دولتی تحت هژمونی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق در دهه آخر قرن بیستم، با فروپاشی اقتصاد «سوسیالیست دولتی یا حزب - دولتی» یا «سوسیالیست اجباری تحمیل شده از بالا»، «اقتصاد سرمایه‌داری در اشکال مختلف کینزی و آدام اسمیتی و ریکاردویی آن به عنوان تنها نظام اقتصادی در عرصه بین‌المللی درآمد». بطوریکه منهای کشورهای بدنه و قاعده بلوک شرق حتی کشورهای رأس هرم سوسیالیست دولتی و اجباری قرن بیستم یعنی روسیه و چین هم از بعد از فروپاشی بلوک شرق، شش دانگ در حلقوم نظام سرمایه‌داری جهانی فرو رفتند؛ و لذا در این رابطه است که «از بعد از فروپاشی بلوک شرق و سوسیالیسم دولتی و اجباری و تزریق شده از بالای قرن بیستم، بحران عمودی یا همان بحران اقتصادی و دوره‌ای نظام سرمایه‌داری وارد فاز و فرایندی جدیدی گردید، چرا که تا قبل از فروپاشی سوسیالیسم دولتی و اجباری و تزریق شده از بالای حزب - دولتی لنینیستی قرن بیستم، بحران‌های عمودی یا بحران‌های اقتصادی جهان سرمایه‌داری (مثل بحران بزرگ ۱۹۳۰) فقط محدود به اقتصادهای کشورهای مترویل سرمایه‌داری و کشورهای پیرامونی وابسته به این کشورهای مترویل می‌شد، اما از بعد از فروپاشی سوسیالیست حزب - دولت لنینیستی و پیوند کشورهای سوسیالیست دولتی قرن بیستم که در رأس آنها چین و روسیه قرار دارند، با جهان سرمایه‌داری، این امر باعث گردید تا بحران‌های عمودی یا اقتصادی جهان سرمایه‌داری مثل بحران ۲۰۰۷ تنها مانند گذشته محدود به بخش از جهان نشود، زیرا با یک کاسه شدن اقتصاد جهانی در عرصه نظام بربریت سرمایه‌داری جهانی، کل اقتصاد جهانی توسط بحران سرمایه‌داری مورد چالش قرار گرفت؛ و به همین دلیل برعکس بحران عمودی یا اقتصادی ۱۹۳۰ جهان سرمایه‌داری (به علت دو قطبی بودن اقتصاد جهانی) شرایط جهت فرار کشورهای مترویل از تله رکود اقتصادی ۲۰۰۷ هنوز فراهم نشده است.

قابل ذکر است که «رقابت سرسختانه اقتصادی بین دو بلوک سرمایه‌داری کهن تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا و بلوک سرمایه‌داری جدید تحت هژمونی کشور چین، دیگر امکان تصمیم‌گیری منوئل جهت برنامه‌ریزی به کشورهای مترویل سرمایه‌داری اعم از بلوک کهن تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا و بلوک جدید تحت هژمونی چین نمی‌دهد» در نتیجه این امر باعث گردید تا در دوران ۸ ساله دولت اوباما هر چند او تلاش کرد تا به مهار رکود بحران ۲۰۰۷ بپردازد، همین رقابت بین دو بلوک سرمایه‌داری جهانی، باعث گردید تا دولت اوباما نتواند به این مهم دست پیدا کند. در نتیجه همین سنتز شکست جهان سرمایه‌داری کهن تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا در چارچوب مهار بحران عمودی یا بحران اقتصادی ۲۰۰۷ بود که باعث ظهور هیولای ترامپ در سال ۱۳۹۵ شد؛ و به این علت است که ترامپ با تکیه بر پوپولیسم ستیز مگر می‌کوشد تا در سال ۱۳۹۶ در عرصه مهار بحران ۲۰۰۷ جهان سرمایه‌داری و در چارچوب رقابت بین دو بلوک کهن سرمایه‌داری تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا و بلوک سرمایه‌داری جدید تحت هژمونی کشور چین، به جنگ مستقیم و بی‌محابا با اقتصاد بزرگ چین برود.

فراموش نکنیم که سر لوحه شعارهای ترامپ در بدو ورود به کاخ سفید، شعار «آمریکا برای آمریکائیان» بود که در چارچوب این شعار پوپولیستی بود که ترامپ جنگ همه جانبه خود را با چین در عرصه اقتصادی و سیاسی و حتی نظامی در اواخر سال ۱۳۹۵ از سر گرفت. بدین ترتیب است که اگر دآوری کنیم که بزرگترین اتفاق بین‌المللی سال ۱۳۹۵ ظهور ترامپ در عرصه جهان سرمایه‌داری بوده است دآوری بیهوده و غلطی نمی‌باشد و لذا به همین دلیل در سال ۱۳۹۶ هیولای ترامپ در عرصه سرمایه‌داری و امپریالیسم جهانی وارد رقابت عمودی و افقی بین دو بلوک سرمایه‌داری تازه جدید تحت هژمونی چین در آسیای جنوب شرقی و بلوک سرمایه‌داری کهن و در حال انحطاط تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا می‌گردد. اینکه هیولای ترامپ در سال ۱۳۹۶ تا چه اندازه بتواند بلوک سرمایه‌داری تازه نفس جدید تحت هژمونی چین که می‌رود تا در دهه ۲۰ قرن بیست و یکم میلادی به عنوان اقتصاد اول و مسلط جهان قرار گیرد، از موضع تهاجمی خارج بکند و به موضع دفاعی بکشد، بستگی به آن دارد که ترامپ در این مبارزه بتواند از یکطرف هزینه‌های نابود کننده نظامی آمریکا را در خدمت اقتصادی رو به انحطاط خود در آورد و از طرف دیگر بتواند اتحادیه اروپا با بازار بیش از ۵۰۰ میلیون نفر در پیوند جنتی خود در مبارزه با اقتصاد بزرگ چین قرار دهد و توانائی آن را پیدا کند که بتواند در عرصه استراتژی جهانی خود رقابت اقتصادی بین دو بلوک جهان سرمایه‌داری تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا از فاز نظامی و سیاسی وارد فاز اقتصادی بکنند. همان استراتژی که



بلوک سرمایه‌داری تازه نفس تحت هژمونی چین از بعد از فروپاشی سوسیالیست حزب - دو لئی لنینیستی در جهان، یعنی دهه آخر قرن بیستم، توسط دکترین تنگ شیاپینگ الی یومنا هذا دنبال کرده است.

البته دفاع بی‌در پیکر ترامپسیم از تایوان و تحریک کره شمالی، در قضیه افزایش تنش در آسیای جنوب شرقی بر علیه چین و افزایش بودجه نظامی آمریکا و تکیه بر انگلستان جهت فروپاشی اتحادیه اروپا و مشروط کردن رابطه با روسیه بر سر تحویل کریمه به اوکراین و تکیه کردن بر ناتو جهت محاصره نظامی روسیه و بسترسازی جهت ورود ناتو حتی به حیات خلوت روسیه یعنی گرجستان و تکیه کردن بر محوریت اسرائیل و تقویت تمام عیار اسرائیل در رابطه با منطقه ژئوپولیتیکی خاورمیانه و برخورد با پروژه برجام و غیره همه و همه نشان دهنده این حقیقت است که ترامپسیم در سال ۱۳۹۶ «توان استحاله و جایگزینی استراتژی اقتصادی به جای استراتژی قبلی نظامی امپریالیسم آمریکا ندارد»؛ و حداکثر دستاوردی که در سال ۱۳۹۶ این استراتژی ترامپسیم می‌تواند (در عرصه رقابت بین دو بلوک سرمایه‌داری کهن و جدید و تازه نفس) برای سرمایه‌داری آمریکا و بلوک کهن امپریالیسم جهان به همراه بیاورد، تشدید رقابت نظامی بین این دو بلوک کهن و جدید سرمایه‌داری و درگیر کردن اقتصاد چین به صرف هزینه‌های نجومی نظامی جهت رقابت با آمریکا می‌باشد که خود این امر معرف تشدید بحران عمودی یا بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری چه در بلوک کهن تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا و چه در بلوک تازه نفس و جدید سرمایه‌داری تحت هژمونی چین در سال ۹۶ می‌شود.

علی‌الیه، در سال ۱۳۹۶ هم بلوک سرمایه‌داری کهن تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا و هم بلوک سرمایه‌داری تازه نفس و جدید تحت هژمونی چین، گرفتار رکود و بحران عمودی یا بحران اقتصادی خواهد بود. البته منهای بحران عمودی یا بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری، بحران افقی در عرصه دو بلوک کهن یا ناتو تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا و بلوک جدید یا شانگ‌های تحت هژمونی روسیه و چین، در سال ۱۳۹۶ فراگیر خواهند شد. چراکه خروج انگلیس از اتحادیه اروپا در سال ۱۳۹۵ و رشد ناسیونالیست‌گشایی در کشورهای اتحادیه اروپا از بعد از رکود و بحران اقتصادی اخیر، کشورهای این اتحادیه شرایط جهت فروپاشی اتحادیه اروپا فراهم گشته است. یادمان باشد که اتحادیه اروپا با بازار ۵۰۰ میلیون نفر جمعیت، بزرگترین بازار اقتصادی جهان سرمایه‌داری می‌باشد که نظر به هژمونی کشور آلمان با بیش از ۱۰٪ تولید ناخالص ملی کره زمین بر این اتحادیه، برای هژمونی امپریالیسم آمریکا در عرصه بلوک کهن به عنوان یک رقیب بالفعل به حساب می‌آید، در نتیجه امپریالیسم آمریکا جهت رقابت با آلمان توسط

کشور انگلیس که دومین اقتصاد اتحادیه اروپا بعد از آلمان می‌باشد، تلاش می‌کند تا اتحادیه اروپا را سترون و متلاشی نماید. لذا در سال ۹۶ به موازات بحران سیاسی و اقتصادی در اتحادیه اروپا و پیروزی راست‌ها در انتخابات کشورهای این اتحادیه، شرایط جهت رشد بحران افقی یا بحران سیاسی در این خطه از جهان هموار می‌شود. مقابله امپریالیسم آمریکا با روسیه در عرصه نفوذ ناتو به حیات خلوت‌های روسیه تا مرز اوکراین و گرجستان و تلاش امپریالیسم آمریکا جهت تجزیه خاک روسیه و رویارویی سیاسی و نظامی امپریالیسم آمریکا با کشور روسیه در عرصه کریمه و شرق اوکراین و خاورمیانه به خصوص سوریه، عواملی هستند که باعث می‌گردند تا در سال ۱۳۹۶ شرایط جهت رشد بحران‌های افقی یا بحران‌های سیاسی - نظامی بین‌المللی فراهم بشود.

بر این مطلب بیافزائیم که حضور گسترده نظامی آمریکا در اقیانوس آرام و آسیای جنوب شرقی و دریای چین جهت حمایت نظامی از کره جنوبی و ژاپن و تایوان باعث گردیده است که منهای بحران عمودی یا اقتصادی بین چین و آمریکا در سال ۱۳۹۶ در عرصه سیاسی - نظامی در اقیانوس آرام و آسیای جنوب شرقی بحران سیاسی - نظامی بین امپریالیسم آمریکا و چین فراگیر بشود. همچنین حمایت استراتژیک امپریالیسم آمریکا از اسرائیل جهت بازسازی توازن قوا در منطقه ژئوپولیتیکی خاورمیانه و رویارویی امپریالیسم آمریکا با رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه جنگ‌های نیابتی باعث شده است تا در سال ۱۳۹۶ شرایط جهت پیچیده‌تر شدن بحران افقی یا سیاسی نظامی در منطقه خاورمیانه فراهم گردد.

بحران اقتصادی در کشورهای پوپولیستی آمریکای لاتین که در دهه گذشته و بخصوص از بعد از فروپاشی بلوک شرق و اتحاد جماهیر شوروی این کشورها (که پیشکسوت آنها هوگو چاوز بود) تلاش می‌کردند تا توسط یک نوع سوسیالیست دولتی (غیر از مدل حزب - دولت لنینیستی) نظام سرمایه‌داری رقابتی و آزاد را دور بزنند؛ که البته بحران فراگیر سال ۱۳۹۵ در این کشورها بخصوص در کشور ونزوئلا نمایانگر این واقعیت خواهد بود که بحران فراگیر در این کشورها در سال ۱۳۹۶ مانند سال ۱۳۹۵ ادامه پیدا خواهد کرد و همین فراگیری بحران عمودی و افقی در این خطه از کره زمین است که باعث می‌گردد تا مانند کشورهای اروپایی جریان‌های راست بتوانند میدان‌دار اقتصادی و سیاسی این کشورها بشوند. فراموش نکنیم که هر چند مدل سیاسی و اقتصادی رویکرد پوپولیستی کشورهای آمریکای لاتین با مدل حزب - دولت لنینیستی، سوسیالیست‌های دولتی قرن بیستم (که در نهایت عامل فروپاشی آنها در دهه آخر قرن بیستم گردید) متفاوت می‌باشد، اما در تحلیل نهایی «عامل شکست مدل پوپولیستی



کشورهای آمریکای لاتین، همان عامل شکست سوسیالیست‌های دولتی در دهه آخر قرن بیستم می‌باشد؛ که این عامل عبارت است از «سوسیالیزاسیون اجباری یا تزریق شده از بالا، توسط دستگاه حاکمیت می‌باشد». بنابراین در این رابطه است که دآوری نهائی ما در خصوص مبانی تئوریک سوسیالیزاسیون دموکراتیک عبارت است از:

۱ - در عرصه سوسیالیزاسیون جامعه، باید توجه داشته باشیم که سوسیالیزاسیون دارای چهار بستر یا چهار مؤلفه می‌باشد (نه یک مؤلفه صرف اقتصادی) که این چهار مؤلفه عبارتند از:

الف - سوسیالیزاسیون سیاسی،

ب - سوسیالیزاسیون اجتماعی،

ج - سوسیالیزاسیون معرفتی،

د - سوسیالیزاسیون اقتصادی.

۲ - در عرصه دستیابی به مبانی چهارگانه سوسیالیزاسیون باید به صورت هیرارشیک یا سلسله مراتبی برخورد نمائیم یعنی نمی‌توانیم جهت تحقق سوسیالیزاسیون در یک جامعه همزمان چهار مؤلفه سوسیالیزاسیون اجتماعی و معرفتی و سیاسی و اقتصادی بنا کنیم.

۳ - در چارچوب برخورد هیرارشیک یا سلسله مراتبی جهت دستیابی و تحقق سوسیالیسم در یک جامعه باید عنایت داشته باشیم که سوسیالیزاسیون بر پایه چهار مؤلفه «در هر جامعه‌ای صورتی استاندارد و از پیشفرض و فیکس شده ندارد» بلکه بالعکس استراتژی تحقق سوسیالیزاسیون در هر جامعه‌ای، باید در چارچوب خودویژگی‌های اقتصادی و تاریخی و فرهنگی و سیاسی آن جامعه تعریف بشود.

۴ - برای دستیابی و تحقق سوسیالیزاسیون در هر جامعه‌ای بر پایه مبانی و مؤلفه‌های چهارگانه سوسیالیزاسیون اعم از سوسیالیزاسیون سیاسی، سوسیالیزاسیون اجتماعی، سوسیالیزاسیون معرفتی و سوسیالیزاسیون اقتصادی باید عنایت داشته باشیم که در تمامی چهار عرصه سوسیالیزاسیون، باید با سوسیالیزاسیون با رویکرد فرایندی و پروسسی برخورد کنیم نه با رویکرد فرآورده‌ای و پروژه‌ای.

۵ - در راستای دستیابی به سوسیالیزاسیون فرایندی یا پروسسی، باید توجه داشته باشیم که شالوده سوسیالیزاسیون فرایندی و پروسسی در گرو دستیابی به جامعه مدنی جنبشی حقوق‌محور و تکوین یافته از پائین می‌باشد؛ یعنی تا زمانیکه در یک جامعه «جامعه مدنی جنبشی استوار بر سه جنبش اجتماعی و دموکراتیک و کارگری یا زحمتکشان تکوین پیدا نکند، امکان دستیابی به سوسیالیزاسیون پروسسی یا فرایندی در آن جامعه وجود ندارد.»

۶ - جهت دستیابی به جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین بر

سه محور جنبش‌های دموکراتیک و اجتماعی و کارگری یا زحمتکشان که «عامل اصلی دستیابی به سوسیالیزاسیون فرایندی و پروسسی می‌باشد»، باید در آرایش سلسله مراتب مبانی سوسیالیزاسیون در هر جامعه‌ای به «سوسیالیزاسیون اجتماعی نقش اولویت در پروسس تکوین سوسیالیزاسیون بدهیم.»

۷ - امکان تحقق سوسیالیزاسیون اجتماعی که رمز تحقق جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین می‌باشد این است که «بر دو اصل شورا‌های مردمی (نه شورا‌های نهادی) و جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و اجتماعی و کارگری یا زحمتکشان تکیه محوری بکنیم». به عبارت دیگر بدون شورا‌های مردمی (نه شورا‌های نهادی) که رژیم‌های توتالیتر به عنوان روپوش مخملی از آن جهت مخفی کردن پنجه‌های چدنی و خونین خود استفاده می‌کنند) و بدون اعتقاد به نقش استراتژیک جنبش‌های سه گانه اجتماعی و دموکراتیک و کارگری تکوین یافته از پائین، امکان تحقق سوسیالیزاسیون اجتماعی که بستر ساز سوسیالیزاسیون سیاسی و اقتصادی در هر جامعه‌ای می‌باشد، وجود ندارد.

۸ - تحقق شورا‌های اجتماعی (نه شورا‌های نهادی) که از قرن بیستم با پیروزی انقلاب اکتبر در جهان تعریف گردیده است و رژیم مطلقه فقهاتی در طول ۳۸ سال عمر حاکمیت خود می‌کوشد تا با تاسی از آنها از شورا‌های نهادی حکومتی تزریق شده از بالا به عنوان مهمل توجیه‌گرانه استفاده نماید) در هر جامعه در راستای سوسیالیزاسیون اجتماعی، در گرو پروسس تکوین خود جوش این شوراها، از پائینی‌های جامعه به سمت بالا می‌باشد نه بالعکس.

۹ - اشتباه کارل مارکس و در ادامه آن انگلس و بالاخره لنین در این بود که «در عرصه تبیین تئوریک پروسس تکوین سوسیالیزاسیون مؤلفه جنبش کارگری در چارچوب سوسیالیزاسیون اجتماعی شورائی خودجوش تکوین یافته از پائین جامعه تعریف نمی‌کردند»؛ و کارل مارکس با «اکثریت دانستن طبقه کارگر، در جوامع صنعتی به عنوان یک پیشفرض تئوریک، توسط همین پیشفرض اکثریت بودن طبقه پرولتاریا در جوامع صنعتی، او حاکمیت پرولتاریا در هر جامعه‌ای، خود یک نوع دموکراسی یا حکومت اکثریت بر اکثریت می‌دانست»؛ و در ادامه آن با تکیه بر انترناسیونالیست پرولتاریائی معتقد به حاکمیت این طبقه در عرصه بین‌المللی بود در نتیجه، رویکرد کارل مارکس به پروسس سوسیالیزاسیون «تنها تکیه تک محور بر جنبش کارگری صرف داشت» و جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیک تکوین یافته از پائین جامعه که در عرصه مبارزه دموکراتیک و حتی سوسیالیستی می‌توانستند هم پیمان طبیعی طبقه کارگر باشند، نادیده گرفته می‌شدند.

لذا همین امر باعث گردید تا رویکرد کارل مارکس به پروسس سوسیالیزاسیون نه تنها به دموکراسی اجتماعی و دموکراسی سیاسی



نیانجامد بلکه بسترساز سکتاریست کارگری نیز بشود؛ که در نهایت همین امر باعث گردید تا رفته رفته سنتز عملی رویکرد تک محوری کارل مارکس رویکرد لنینیستی بشود که مطابق رویکرد لنینیستی مجبور شدند «تا با جایگزین کردن حزب پیشاهنگ به نمایندگی از پرولتاریا، از بالا جهت سوسیالیزاسیون اقتصادی به صورت تک محوری پردازند». در نتیجه «سوسیالیزاسیون اقتصادی حزب - دولت لنینیستی، سنتر همان سوسیالیزاسیون تک محوری جنبشی کارل مارکس بود.»

به همین دلیل در قرن بیستم تمامی مبارزات سوسیالیست‌های مغلوب و غالب چه در کشورهای پیرامونی و چه در کشورهای صنعتی متروپل همگی در چارچوب همان رویکرد حزب - دولتی لنین شکل گرفتند؛ و عامل فروپاشی سوسیالیست دولتی و اجباری و تزریق شده از بالای قرن بیستم، «همین منحصر شدن پروسه سوسیالیزاسیون به سوسیالیزاسیون اقتصادی صرف و جایگزین شدن پروژه حزب - دولت پیشاهنگ لنینیستی به جای سوسیالیست فرایندی جنبشی پیشرو تحت هژمونی طبقه کارگر بود»؛ که این آفت در جریان پوپولیستی کشورهای آمریکای لاتین در دهه گذشته که خودشان را سوسیالیست قرن بیست و یکم تعریف می‌کنند ادامه و بازتولید شد. چراکه در سوسیالیست پوپولیستی کشورهای آمریکای لاتین:

اولاً مانند سوسیالیست دولتی قرن بیستم حزب - دولت لنینیستی این سوسیالیست‌های پوپولیستی بر محور صرف سوسیالیستی کردن اقتصادی استوار شدند.

ثانیاً در سوسیالیزاسیون پوپولیستی کشورهای آمریکای لاتین، «این سوسیالیزاسیون مانند سوسیالیزاسیون اقتصادی، حزب - دولتی لنینیستی قرن بیستم، به صورت دولت - محور در شکل مالکیت دولتی شکل گرفتند.»

ثالثاً در سوسیالیزاسیون پوپولیستی مانند سوسیالیزاسیون دولتی قرن بیستم «بین سوسیالیزاسیون به صورت دستوری و اجباری و تزریق شده از بالا شکل گرفتند.»

رابعاً در سوسیالیزاسیون پوپولیستی آمریکا لاتین، «به سوسیالیزاسیون اجتماعی و سوسیالیزاسیون اقتصادی و معرفی، با رویکرد مکانیکی و پروژه‌ای برخورد می‌شود، نه با رویکرد فرایندی و پروسسی» و همین امر باعث گردیده است تا در تحلیل نهائی «سوسیالیزاسیون پوپولیستی آمریکای لاتین سرانجامش گرفتار همان ورطه سوسیالیست اجباری دولتی و دستوری و تزریق شده از بالای قرن بیستم بشود»؛ که همین امر عامل تکوین و فراگیر شدن بحران و فرو پاشی سوسیالیزاسیون پوپولیستی امروز آمریکای لاتین شده است.

خامساً عقیم و سترون شدن سوسیالیزاسیون اجتماعی در چارچوب سوسیالیزاسیون پوپولیستی آمریکای لاتین باعث گردیده است تا مانند سوسیالیزاسیون حزب - دولت لنینیستی جنبش کارگری در این کشورها نتوانند نقشی سیاسی و اجتماعی در عرصه مبارزه و مدیریتی کشور و جامعه داشته باشند.

سادساً دموکراسی در کشورهای فوق از آنجائیکه در چارچوب سوسیالیزاسیون سیاسی و اجتماعی تکوین یافته از پائین تعریف نشده است، «تنها محدود به دموکراسی انتخاباتی، لیبرالیسم ستیزه‌گر قرن نوزدهم جان لاک - روسو می‌باشد، نه دموکراسی سوسیالیستی که با حاکمیت مردم بر مردم توسط جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین حاصل می‌شود.»

۱۰ - در سوسیالیزاسیون حزب - دولتی لنینیستی قرن بیستم و سوسیالیزاسیون پوپولیستی قرن بیست و یکم آمریکای لاتین، از آنجائیکه سوسیالیست اقتصادی را توسط اجتماعی کردن تولید و توزیع و مصرف تعریف نمی‌کنند، در نتیجه مجبور شده‌اند تا سوسیالیزاسیون اقتصادی را به دولتی کردن مالکیت و تولید و توزیع تعریف کنند، همین امر باعث گردیده است تا سوسیالیزاسیون اقتصادی بدل به «تولد هیولای بوروکراسی در این کشورها بشود»؛ و همین هیولای بوروکراسی دولتی، عامل تولد سرمایه‌داری دولتی و طبقه جدید در کشورهای سوسیالیست دولتی قرن بیستم و کشورهای سوسیالیستی پوپولیستی قرن بیست و یکم گردید.

علی‌الیه فروپاشی سوسیالیزاسیون پوپولیستی قرن بیست و یکم در سال ۹۶ در آمریکای لاتین همراه با حاکمیت جریان‌های راست سرمایه‌داری باعث تشدید بحران‌های بین‌المللی و منطقه‌ای در سال ۹۶ در آن خطه از جهان می‌گردد. لذا به این دلایل است که می‌توانیم سال ۹۶ را سال بحران‌های بزرگ در عرصه‌های داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی بنامیم. یادمان باشد که آنچنانکه در ۳۸ سال گذشته تجربه کرده‌ایم، رژیم مطلقه فقهاتی برعکس رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی، در شرایط بن‌بست سیاسی درون حاکمیت، به جای عقب‌نشینی در برابر جنبش‌های سه گانه مردم ایران، می‌کوشد تا با پلیسی کردن فضای داخلی کشور، توسط تیغ و داغ و درفش و اعدام و شکنجه و کشتار (آنچنانکه در تابستان ۶۷ و تابستان ۸۸ شاهد بودیم)، به سرکوب فراگیر و عریان جامعه ایران پردازد؛ و با تکیه بر سرنیزه در شرایط بن‌بست سیاسی زمینه برای استمرار حاکمیت مطلقه فقهاتی خود فراهم نماید. لذا در این رابطه است که سال ۱۳۹۶ به علت سال بن‌بست بحران‌های بزرگ درون جامعه ایران، سال سرکوب و اختناق بیشتر برای مردم ایران نیز باشد. ☀

پایان



بر شانزده سه غول بزرگ

«طبیعت»، «تاریخ» و «سنت»

استوار ایستاده است

واقعه‌ای اتفاق افتاده در گذشته نیست. نوروز، نماد تاریخ است، تاریخ نه به معنای نقل حوادث گذشته، بلکه تاریخ به معنای «شدن انسان و جهان و جامعه بشری».

بنابراین، «ما هر سال با نوروز جدیدی» روبرو هستیم، یعنی «ما یک عید نوروز مکرر نداریم» چراکه نوروز، سنت‌های تاریخی گذشته ما را از نو بازتولید و بازسازی می‌کند، نوروز، با جوهر «شدن» رو به جلو خویش و استوار بر تاریخ به معنای شدن (نه نقل حوادث گذشته) و حرکت نجومی زمین و خورشید، این حقیقت را به ما آموزش می‌دهد که آنچنانکه ما در تاریخ یک نوروز نداریم، بلکه هزاران نوروز داریم، «نوروز هر کس با نوروز دیگری هم متفاوت می‌باشد»، چراکه نوروز، برای هر فرد انسانی یک «امر تجربه کردنی است» که هر کس در چارچوب «تکامل وجودی خویش» می‌تواند آگاهانه هم فاز با شدن تمام وجود خود، «نوروز خویش را تجربه کند»؛ و با تجربه نوروز خود در عرصه نمایشگاه بزرگ وجود، یک نوروز جدید در خویش، که «سنتز، نو شدن حال‌ها و رفتن کهنه‌های وجودی خود می‌باشد، بیافریند».

بنابراین، ما نه تنها به تعداد همه سال‌های گذشته نوروز متفاوت داریم، همچنین به تعداد همه انسان‌هایی که نوروز وجودی خویش را در عرصه نمایشگاه بزرگ وجود تجربه می‌کنند، نوروز داریم، یعنی «نوروز فردی هر کس، با نوروز فرد دیگری متفاوت است»؛ و هر انسانی برحسب اینکه نوروز خود را چگونه تجربه کرده است، «نوروزی، متفاوت از دیگری دارد»؛ یعنی کسی که نوروز را به عنوان یک حادثه در گذشته تجربه می‌کند، با آن کس که نوروز را «نو شدن حال‌ها و رفتن کهنه در کل نمایشگاه بزرگ وجود تجربه می‌کند»، متفاوت می‌باشد.

اگر باور داریم که هزاران سال است که «نوروز» زمانی بر مردم ما می‌خندد که «هستی» همگام و همراه با او با فرارسیدن «بهار و رفتن کهنه‌ها و آمدن نوها» شادی خود را با توده‌های ما تقسیم می‌کند، اگر باور داریم که هزاران سال است که «نوروز، ظهور خود را هم فاز با گردش جدید زمین بر گرد خورشید» تنظیم می‌کند، اگر باور داریم که هزاران سال است که «نوروز» پیام‌آور «حیات نو، در جهان کهنه‌ها» می‌باشد، اگر باور داریم که هزاران سال است که «نوروز» آن پیک نام‌آوری است که «خبر از رفتن زمستان و سرما و کهنه‌ها» با خود دارد. اگر باور داریم که هزاران سال است که «نوروز» مژده‌آور «آمدن بهار و باد فروردین و هیاهوی شادی در هستی» است، باید بپذیریم که نوروز نماد «نو شدن طبیعت و نو شدن هستی» می‌باشد، نوروز فرزند «بهار» است، نوروز، فرزند «حرکت زمین برگرد خورشید» است، نوروز، نماد تاریخ (در مفهوم شدن نه نقل حوادث گذشته) است، نوروز، نماد «نو شدن» حال‌هاست، نوروز نماد «زمان» است، نوروز، نماد «رفتن کهنه‌ها و آمدن نوهای جدید توسط بهار» است، نوروز، نماد این حقیقت در وجود است که «نو شوندگی در جهان فقط توسط زمان و حرکت و شدن یا تاریخ» حاصل می‌شود، نوروز، نماد این واقعیت است که «نو شوندگی در جهان، یک امر تکراری نیست» بلکه شدنی دائماً «جدید» و رو به جلو می‌باشد، نوروز، به ما می‌آموزد که «زمان بر ما نمی‌گذرد، ما بر زمان می‌گذریم»، نوروز، به ما یاد می‌دهد که چون در نمایشگاه بزرگ وجود «حیات دائماً در حال نو شدن جدید» می‌باشد، نوروز هر سال با چهره «نو و جدید» ظاهر می‌شود.

نوروز با ظهور رو به جلو و غیر مکرر خود هر سال به ما یاد می‌دهد که «ما یک نوروز نداریم، ما هزاران نوروز داریم» که هر سال آن «نوروز جدید، با وجود نو» ظاهر می‌شود، نوروز، برعکس تمام اعیاد بشری (که صورتی مکرر و تکراری دارند و تنها بر سنت‌های گذشته تکیه می‌کنند)، بر حادثه و سنت‌های صرف گذشته تکیه ندارد، بلکه بر «زمان نجومی و زمان طبیعی» (نه زمان اعتباری ساعتی) استوار می‌باشد و با تکیه بر زمان نجومی است که هر سال نوروز با «چهره جدیدی» ظهور می‌کند، تا به ما بیاموزد که برعکس همه اعیاد بشری، نوروز یک «عید حادثه‌ها نیست» یک «نماد شدن تمام وجود» می‌باشد.

نوروز به ما یاد می‌دهد که ما «یک نوروز تکراری» نداریم، هزاران نوروز داریم که هر سال یک «نوروز نو» متفاوت از دیگر «نوروزهای کهنه» استوار بر تاریخ (به معنای شدن همه وجود) و بر زمان نجومی (که نماد حرکت جوهری همه هستی می‌باشد)، ظاهر می‌گردد. نوروز، «سنتز تاریخ (به معنای شدن همه هستی) و حرکت جوهری طبیعی وجود می‌باشد». نوروز حادثه اتفاق افتاده در گذشته نیست، نوروز یادآور فتح‌الفوج سلاطین جبار گذشته‌ای چون جمشید نیست، نوروز خود سنت‌ساز است، نه یادآور سنت‌های کهنه گذشته، نوروز اصلاً حادثه نیست. نوروز، اصلاً سنت نیست. نوروز اصلاً



شدن است، عید تجربه مبارزه با کهنه‌ها است، عید تجربه زایش نوحا از دل کهنه‌ها است، عید مولود مبارزه با گذشته‌ها است.

نوروز به ما آموزد که «هر نوروز جدیدی، دنباله طولی (نه عرضی) نوروزهای گذشته است، نوروز به ما آموزد که «برای معماری نوحای اجتماعی و نوحای سیاسی در جامعه خود، باید قبل از آن در نمایشگاه بزرگ وجود، نوحای فلسفی را تجربه کنیم»؛ و تا زمانیکه «جامعه‌ای نتواند در عرصه تجربه درونی و برونی نوروز جدید، نوحای فلسفی در نمایشگاه بزرگ وجود تجربه نماید، آن جامعه نمی‌تواند به نوحای سیاسی و نوحای اجتماعی، دست پیدا کند.»

نوروز به ما آموزد که «جامعه‌ای که به دنبال نوحای فلسفی است» و نوحای فلسفی را موتور حرکت تاریخ و اجتماع می‌داند، مجبور است که این نوحای فلسفی را همراه با نوروز در نمایشگاه بزرگ وجود تجربه نماید. نوروز به ما یاد می‌دهد که تا جامعه‌ای نتواند، شدن و حرکت و زمان فلسفی یا زمان طبیعی را فهم کند، نمی‌تواند خالق نوحای سیاسی و اجتماعی در جامعه خود باشد. نوروز در عرصه تبیین «نوحای فلسفی» به ما یاد می‌دهد که در نمایشگاه بزرگ وجود «جهان ماده، در دل جهان حیات قرار دارد» و جهان ماده محاط، بر جهان حیات می‌باشد.

نوروز نمایش جهان بزرگ حیات، قرار گرفته در جهان ماده می‌باشد. نوروز به ما آموزد که در نمایشگاه بزرگ وجود، «جهان حیات، جهان کبیر و جهان محیط است و جهان ماده، جهان صغیر و جهان محاط می‌باشد». نوروز به ما آموزد که برای «فهم وجود باید از فهم حیات شروع بکنیم»؛ و تا زمانیکه نتوانیم «جهان حیات محیط بر جهان ماده فهم نمایم، نخواهیم توانست به تبیین جهان واقعی و حقیقی دست پیدا کنیم.»

نوروز به ما تعلیم می‌دهد که «نوحای فلسفی در نمایشگاه بزرگ وجود، مولود جهان حیات است، نه جهان ماده». نوروز به ما تعلیم می‌دهد که «برای آفریدن نوحای فلسفی و نوحای سیاسی و نوحای اجتماعی، باید قبل از آن، کهنه‌های فلسفی و کهنه‌های سیاسی و کهنه‌های اجتماعی را فهم کنیم و به چالش بکشیم.»

به همین دلایل، «نوروز برای ما و برای جامعه ما، می‌تواند مدرسه حکمت باشد، نه جشن گذشته‌ها، کلاس تجربه باشد، نه ماندن در گذشته‌ها، عرصه فهم نوحا باشد، نه ماندن در کهنه‌ها، شناخت فردای رو به جلو باشد، نه رفتن به دیروز گذشته‌ها.» ☀

پایان

نوروز استوار بر زمان طبیعی و تاریخ (در مفهوم شدن وجود نه نقل حوادث گذشته) پیام‌آور این حقیقت است که «برای شدن و دستیابی به نوحا در نمایشگاه بزرگ وجود، برای اینکه حرکتی رو به جلو داشته باشیم، مجبوریم تا کهنه‌های گذشته را به چالش بکشیم»؛ و بدون به چالش کشیدن گذشته و کهنه‌ها، امکان رفتن حرکت رو به جلو برای ما وجود ندارد، نوروز، استوار بر زمان طبیعی (نه زمان اعتباری ساعتی) و استوار بر تاریخ (حرکت شدنی همه وجود) فرزند حرکت و شدن می‌باشد. شدنی که «با چالش دیالکتیکی کهنه‌ها و گذشته‌ها در عرصه نمایشگاه بزرگ وجود» حاصل می‌شود.

نوروز «مولود حرکت است»، نوروز «مولود تاریخ (به معنای شدن وجود) است»، نوروز «مولود رفتن کهنه‌ها است»، نوروز «مولود آمدن نوحا است»، نوروز نمایش روز نو، حال نو، باغ نو، دام نو، هر نفس اندیشه نو، در عرصه نمایشگاه بزرگ وجود است. نوروز، یک «واقعیت دینامیک است، نه یک یادآوری از حادثه‌های گذشته»، نوروز به ما می‌آموزد که «ما بر حرکت می‌گذریم، نه حرکت بر ما»، نوروز به ما یاد می‌دهد که «ما بر زمان می‌گذریم، نه زمان بر ما»، نوروز به ما آموزش می‌دهد که «ما تاریخ می‌سازیم، نه تاریخ ما را می‌سازد»، نوروز مژگر این ذکر است که «ما سنت سازیم، نه سنت‌ها سازنده ما است»، نوروز نماد این واقعیت است که «جهان دائماً در حال خلق جدید است، نه خلق تکراری»، نوروز یادآور این واقعیت است که «خلق نو، محصول سنتزی دیالکتیک شدن کهنه‌ها و گذشته‌هاست.»

نوروز به ما می‌آموزد که «نباید در گذشته ماند»، نوروز به ما یاد می‌دهد که «نباید خود را مشغول کهنه‌ها کرد»، نوروز به ما تعلیم می‌دهد که «برای رفتن به طرف فردا، باید امروز، دیروز را، به چالش بکشیم»، چراکه فردا «واقعیتی مقدر شده از پیش نیست» بلکه حقیقتی است که ما معمار آن می‌باشیم. نوروز نماد این واقعیت است که در نمایشگاه بزرگ وجود، «نو شدن‌ها، واقعیت‌های افزوده شده بر کهنه‌های گذشته نیست، بلکه خود همان کهنه‌های گذشته است که در عرصه شدن و تاریخ به صورت سنتزی تکوین پیدا کرده‌اند.»

نوروز نماد این واقعیت است که «عالم وجود، عالم حیات و حرکت است، نه ماده و سکون»، نوروز یادآور این واقعیت است که «برای فهم و احساس، نو شدن وجود، باید همگام با آن، هر کس با نو شدن حال‌ها در خویش، نو شدن در وجود را، خود تجربه کند»؛ و بدون تجربه نو شدن حال‌ها در بهار درونی وجود خویش، هرگز نمی‌توان نو شدن جهان را در نوروز و بهار بیرون از خود فهم کرد. نوروز نماد این حقیقت است که «عید، علامت نو شدن است»، عید تجربه بهار درون و بیرون است، عید تجربه تاریخ و زمان طبیعی است، عید تجربه حیات در درون و بیرون است، عید تجربه تکامل و



انتخابات مهملی ۳۸ سال گذشته رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، با کدامین رویکرد انجام گرفته است؟

«انتخابات حقی؟» یا «انتخابات تکلیفی؟»

چند پیوسته به عنوان قدرت سیاسی در خدمت قدرت اقتصادی یا سرمایه‌داری بوده است) به خاطر موضوع این مؤلفه به عنوان شیوه حکومت‌داری در چارچوب قدرت سیاسی، در بین سه مؤلفه قدرت (قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی) لیبرالیسم سیاسی، نقش تعیین کننده داشته است. چراکه «قدرت سیاسی» که خود مولود نظام‌های استثمارگر ایانه تاریخ بشر بوده است، به عنوان حافظ و نگهدار نظام سرمایه‌داری، نقش تعیین کننده داشته است؛ زیرا پیدایش قدرت سیاسی یا دولت در تاریخ بشر، معلول ضرورت حمایت و دفاع از مالکیت و استثمار بوده است. آنچنانکه به ضرس قاطع می‌توان دآوری کرد که بدون تکوین مالکیت و استثمار در تاریخ بشر امکان پیدایش قدرت سیاسی یا دولت نبوده است.

لذا در این رابطه است که اگر به جایگاه لیبرالیسم سیاسی در چارچوب دولت و قدرت سیاسی باور داشته باشیم، بی‌شک می‌توانیم دآوری کنیم که لیبرالیسم سیاسی و مبانی نظری آن بخصوص در فرایند ستیزه‌گر ایانه لیبرالیسم، در راستای حمایت از لیبرالیسم اقتصادی یا سرمایه‌داری رقابتی آدام اسمیتی و ریکاردوئی و حتی سرمایه‌داری انحصاری کینزی بوده است. بنابراین جوهر «اصل انتخابات یا رأی‌گیری» جان لاک و ژان ژاک روسو، آزادی به مفهوم لیبرالی آن (که ابتدا در عرصه رقابت آزاد بازار اقتصادی آدام اسمیتی معنی پیدا می‌کرد)، می‌باشد.

یادمان باشد که در اینجا هدف ما «تفکیک آزادی دموکراتیک و سوسیالیستی، از آزادی لیبرالیستی است.» پر واضح است که «بین این دو نوع آزادی» در چارچوب دو مناسبات سرمایه‌داری و سوسیالیستی، دیوار چین وجود دارد. چراکه هرگز جغدها کبوتر نمی‌زایند؛ و به همین دلیل است معلم کبیرمان شریعتی

از زمانیکه جان لاک انگلیسی و ژان ژاک روسو فرانسوی در «تبیین مبانی لیبرالیسم ستیزه‌گر مغرب زمین»، «اصل انتخابات» و رأی‌گیری به عنوان زیرساخت مبانی تئوریک «لیبرالیسم سیاسی» مطرح کردند تا این زمان که لیبرالیسم ستیزه‌گر، در عرصه «بحران دورانی» مناسبات سرمایه‌داری از فرایند تهاجمی گذشته هم عبور کرده است و تحت پیشگویی (نه پیش بینی) نظریه‌پردازانی چون فوکویاما در کتاب «پایان تاریخ» خود، «لیبرال دموکراسی» از بعد از فروپاشی سوسیالیست دولتی و بلوک شرق در دهه آخر قرن بیستم، به عنوان «کامل‌ترین شیوه حکومتی» تا پایان تاریخ بشر می‌باشد.

البته با ورود به قرن بیست و یکم، همراه با از صحنه بیرون رفتن رقیب سوسیالیست دولتی قرن بیستم و فراگیر شدن بحران‌های جهان یکپارچه سرمایه‌داری جهانی در مؤلفه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی، «لیبرالیسم ستیزه‌گر مغرب زمین که از آغاز تکوین آن شش دانگ در خدمت مناسبات غارت‌گرانه سرمایه‌داری بوده است، وارد فرایند تدافعی شده است». هر چند موضوع «انتخابات یا رأی‌گیری» مطرح شده توسط جان لاک و روسو در کنار «اصل تفکیک قوای منتسکیو» در طول نزدیک به سه قرن گذشته، به عنوان «مبانی تئوریک لیبرالیسم سیاسی» می‌باشند، اما نباید فراموش کنیم که شکل‌گیری تاریخی لیبرالیسم در مؤلفه‌های مختلف آن (اعم از لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم معرفتی و لیبرالیسم اخلاقی)، در طول نزدیک به سه قرن گذشته، مانند پروسه شکل‌گیری سوسیالیسم در مؤلفه‌های مختلف آن (اعم از سوسیالیسم اقتصادی و سوسیالیسم سیاسی و سوسیالیسم اجتماعی و سوسیالیسم معرفتی) صورت فرایندی (غیر فراورده‌ای) داشته است.

البته آنچه در این رابطه قابل توجه است اینکه «لیبرالیسم فرایندی» (نه لیبرالیسم فراورده‌ای) از همان آغاز ظهور خود، به علت «تأخیر فاز پیدایش آن نسبت به سرمایه‌داری رقابتی» (به خصوص فرایند تجاری سرمایه‌داری مغرب زمین)، «پیوند نظری و عملی بین لیبرالیسم فرایندی با سرمایه‌داری در کشورهای متروپل (سرمایه‌داری جهانی) وجود داشته است». تا آنجا که اگر بگوئیم در طول سیصد سال گذشته «لیبرالیسم نظری» در مؤلفه‌های مختلف آن (اعم از لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم معرفتی و لیبرالیسم اخلاقی) در خدمت «لیبرالیسم اقتصادی» و بسترساز مناسبات سرمایه جهانی، در فرایندهای مختلف تجاری و تولیدی و رقابتی و انحصاری آن بوده است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

علی ایحال، آنچه در رابطه با مؤلفه‌های مختلف لیبرالیسم مغرب زمین قابل توجه است اینکه، «مؤلفه سیاسی لیبرالیسم ستیزه‌گر مغرب زمین» در طول سه قرن گذشته (هر



می‌گوید: «در جامعه‌ای که عده‌ای سواره‌اند و عده‌ای پیاده. رقابت و آزادی در آن جامعه (جامعه سرمایه‌داری) دروغ بزرگ می‌باشد». علی‌هذا، به همین دلیل است که لیبرالیسم سیاسی در سه قرن گذشته، «مهم‌ترین جنبه‌های سیاسی» در دست صاحبان قدرت بوده است. بطوریکه از هیتلر و ترامپ تا نلسون ماندلا و اورتگا مدعی دستیابی به قدرت سیاسی، از طریق «انتخابات آزاد توسط صندوق‌های رأی بوده‌اند»؛ یعنی آنچنانکه هیتلر بارها و بارها در سخنرانی و مصاحبه‌های خود مدعی بود که «او منتخب اکثریت رأی مردم آلمان می‌باشد». هیولای ترامپیسیم در آمریکا امروز مدعی است که او مولود همین لیبرالیسم سیاسی حاکم بر نظام حکومتی آمریکا می‌باشد.

بنابراین هرگز نباید نقد لیبرالیسم سیاسی توسط «نشر مستضعفین، به عنوان ارگان عقیدتی - سیاسی جنبش پیشگام مستضعفین ایران» حمل بر نقد آزادی و دموکراسی بکنیم؛ زیرا آنچه که در این رابطه نباید فراموش کنیم اینکه، در «نقد لیبرالیسم در مؤلفه مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و معرفتی و اخلاقی آن، آزادی و دموکراسی، به نقد کشیده نمی‌شود، بلکه مهم‌تر از آن اینکه در چارچوب آسیب‌شناسی، موانع آزادی تعریف می‌شود». چراکه:

اولاً بین «آزادی و رهائی» تفاوت بسیار است.

ثانیاً بین «آزادی مثبت و آزادی منفی» یا «لا و الا»ی سیاسی تفاوت بسیار وجود دارد.

ثالثاً بین «آزادی در مناسبات سرمایه‌داری با آزادی در مناسبات سوسیالیست تفاوت بسیار است.

رابعاً بین «لیبرالیست و دموکراسی» در عرصه‌های مختلف قدرت تفاوت بسیار وجود دارد.

خامساً هم دموکراسی و هم لیبرالیسم «صورت فرایندی دارند، نه فرآورده‌ای.»

سادساً آنچنانکه شاخه‌های لیبرالیسم به لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اخلاقی و لیبرالیسم معرفتی تقسیم می‌شوند، دموکراسی فرایندی (نه دموکراسی فرآورده‌ای بورژوائی) نیز دارای شاخه‌های مختلف، «دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی یا سوسیالیسم و دموکراسی معرفتی یا پلورالیسم، تقسیم می‌گردد»؛ یعنی آنچنانکه در چارچوب لیبرالیسم، تفکیک مکانیکی مؤلفه‌های مختلف لیبرالیسم سیاسی از لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم اخلاقی و لیبرالیسم معرفتی بی‌معنی و غیر ممکن می‌باشد، در عرصه دموکراسی فرایندی (نه دموکراسی فرآورده‌ای بورژوائی) «امکان تفکیک دموکراسی

سیاسی، از دموکراسی اقتصادی و دموکراسی اجتماعی و دموکراسی معرفتی وجود ندارد»؛ و به همین دلیل «تا زمانیکه ما به جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین، دست پیدا نکنیم، هرگز نخواهیم توانست حتی به یکی از مؤلفه‌های مهم دموکراسی سوسیالیستی (نه دموکراسی بورژوائی) اعم از دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی (سوسیالیست) و دموکراسی معرفتی یا پلورالیست دست پیدا کنیم». چراکه تنها در چارچوب «جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین است که دموکراسی اجتماعی شورائی به عنوان نظام شورائی (نه نهاد شورائی تزییق یافته از بالائی‌های قدرت به جامعه) در یک جامعه قابل تحقق می‌باشد.

در همین رابطه است که می‌توانیم داوری نهائی کنیم که «تا زمانیکه در یک جامعه، دموکراسی اجتماعی که همان جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین، در چارچوب شوراها به عنوان نظام شورائی (نه نهاد شورائی تزییق یافته از بالا) تکوین نکنند، امکان دستیابی به مؤلفه‌های دیگر دموکراسی، اعم از دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی و دموکراسی معرفتی وجود ندارد»؛ و شاید بهتر آن باشد که این چنین بگوئیم که «دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی (سوسیالیسم) و دموکراسی معرفتی (پلورالیست) در هر جامعه‌ای تنها مولود سنتزی، دموکراسی اجتماعی که همان جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین، توسط نظام اجتماعی شورائی است (نه نهاد شورائی حکومتی تزییق یافته از بالا)، می‌باشد.»

لذا تا زمانیکه در یک جامعه (مثل جامعه امروز ایران) «دموکراسی اجتماعی» به عنوان یک فرایند شورائی (نه شوارهای نهادی فرآورده‌ای حکومتی، مثل امروز جامعه ایران) از پائین به صورت خودجوش تکوین پیدا نکند، امکان دستیابی به مؤلفه‌های دیگر دموکراسی وجود ندارد؛ و در همین رابطه است که «نشر مستضعفین، در طول ۸ سالی که از عمرش می‌گذرد، به عنوان ارگان عقیدتی - سیاسی، جنبش پیشگامان مستضعفین ایران، شعار محوری وظایف پیشگامان مستضعفین ایران، سازمان‌گری جنبش‌های سه گانه اجتماعی و دموکراتیک و زحمتکشان ایران، در راستای دستیابی به جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین، در دستور کار خود قرار داده است و هشت سال که در ادامه راه چهل ساله آرمان مستضعفین، بر این طبل می‌کوبد و معتقد است که تنها راه دستیابی به دموکراسی در ایران، در چارچوب سه مؤلفه دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی و دموکراسی معرفتی که همه در عرصه دموکراسی سوسیالیستی شریعتی قابل تعریف می‌باشند، تنها از کانال جامعه مدنی جنبشی



تکوین یافته از پائین حاصل می‌شود.»

خلاصه اینکه تا زمانیکه در یک جامعه، سرمایه‌داری فرایندی یا ساختی (نه سرمایه‌داری فرآورده‌ای، مثل سرمایه‌داری کمپرادور ایران که از سال ۴۲ توسط پروژه شاه - کندی به صورت وارداتی در ایران تکوین پیدا کرده است)، تکوین پیدا نکند، لیبرالیسم به صورت ساختی (نه وارداتی) در شاخه‌های مختلف آن، حاصل نمی‌شود، یعنی آنچنانکه پروسه تکوین سرمایه‌داری در جوامع مختلف بشر به دو شکل «ارگانیک یا ساختی» و «وابسته یا وارداتی» صورت گرفته است، لیبرالیسم در مؤلفه‌های مختلف آن، به دو شکل «ساختی و وارداتی» در کشورهای متروپل و کشورهای پیرامونی، تکوین پیدا کرده‌اند؛ و لذا در این رابطه بوده است که «ظهور لیبرالیسم در جامعه ایران» از نیمه دوم قرن نوزدهم، «صورت وارداتی داشته است»؛ و البته آنهم در شکل «لیبرالیست، دین ستیز فرانسوی.»

قابل توجه است که در «لیبرالیست ساختی، در کشورهای مختلف متروپل سرمایه‌داری جهانی، هرگز لیبرالیست چهره واحدی نداشته است، بلکه برعکس در چارچوب خودویژگی‌های تاریخی و فرهنگی و اقتصادی نوع لیبرالیست کشورهای مختلف متروپل دارای جوهر متفاوتی بوده است». بطوریکه برای مثال «لیبرالیست فرانسوی از همان آغاز پیدایش و تکوینش یک لیبرالیست ستیزه‌گر دین‌ستیز بوده است» برعکس، «لیبرالیست آلمانی که از همان آغاز ظهورش یک لیبرالیست معقول و مذهب‌گرا می‌باشد». علی‌ایحال، جای تعجب در اینجا است که روشنفکران جنبش فرهنگی نیمه دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم ایران، تمامی ترجمه و دستاوردهای لیبرالیستی و وارداتی خود را از «لیبرالیست دین‌ستیز فرانسه گرفتند، نه از لیبرالیست معقول و مذهب‌گرای آلمان»؛ و به همین دلیل «جنبش روشنفکری ایران در طول ۲۵۰ سال گذشته نتوانسته است تا لیبرالیست ضد مذهبی و وارداتی فرانسه را در ایران بومی کنند.»

البته همین موضوع در رابطه با سوسیالیست مذهب‌ستیز دولتی وارداتی جنبش کمونیستی ایران در بیش از یک قرن گذشته صادق می‌باشد. چرا که «جنبش کمونیستی ایران از زمان مشروطیت الی زمانها، یک جنبش متاسی از انقلاب اکتبر یا همان سوسیالیست دولتی مذهب‌ستیز لنینیستی و استالینیستی بوده است؛ و به همین دلیل جنبش کمونیستی ایران در ۱۵۰ سال گذشته حیات خود در کشور ایران، پیش از آنکه و بیش از آنکه به جان استثمار و سرمایه‌داری بیافتند، به جان مذهب و دین و اسلام افتاده‌اند» بدون اینکه کمترین «شناختی از دین و اسلام و مذهب داشته باشند»؛ و همین امر باعث گردیده است تا علاوه

بر اینکه این جنبش در ۱۵۰ سال گذشته نسبت به توده‌های ایران در سکتاریست قرار گیرند، با اینکه بیش از یک قرن از عمر این جنبش می‌گذرد، هنوز نتوانسته‌اند سوسیالیست دولتی و مذهب‌ستیز لنینیستی و استالینیستی وارداتی خود را در جامعه ایران بومی کنند.

نکته قابل توجهی که در رابطه با لیبرالیسم فرایندی (نه لیبرالیسم فرآورده‌ای وارداتی) ستیزه‌گر مغرب زمین از بدو تکوین الی زمانها هدا، باید به عنوان یک مشخصه پایدار آن در نظر گرفته شود، اینکه از آنجائیکه لیبرالیسم سیاسی در مغرب زمین و کشورهای متروپل، در راستای صیانت و بسترسازی لیبرالیسم اقتصادی شکل گرفته‌اند، با عنایت به اینکه خود لیبرالیسم اقتصادی، در عرصه رقابت بازار عامل تکوین لیبرالیسم سیاسی بوده است، لذا در نتیجه همین پیوند بین لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، از آنجائیکه موضوع لیبرالیسم اقتصادی نظام سرمایه‌داری بوده است و از آنجائیکه نظام سرمایه‌داری از آغاز تکوین خود تا این زمان «صورتی سیال داشته است» و فرایندهایی از سرمایه‌های تجاری تا سرمایه‌های صنعتی و سرمایه‌های مالی از فاز سرمایه‌داری رقابتی آزاد آدم اسمیتی تا سرمایه‌داری انحصاری کینزی داشته‌اند.

همین سیالیت سرمایه‌داری و پیوند تنگاتنگ لیبرالیسم در مؤلفه‌های مختلف آن با سرمایه‌داری باعث گردیده است تا لیبرالیسم سیاسی به صورت انطباقی (نه تطبیقی) و یکطرفه در طول سه قرن که از حیاتش می‌گذرد، «پیوسته با اشکال مختلف سرمایه‌داری، در جوامع مختلف بشری خود را سازگار کند». در نتیجه همین «خودویژگی انطباقی لیبرالیسم سیاسی، با اشکال مختلف سرمایه‌داری در طول سه قرن که از عمر آن می‌گذرد، باعث گردیده است، تا لیبرالیسم سیاسی، مانند خاکشیری بر تمامی طبع‌های سیاسی حاکم بر نظام‌های حکومتی کشورهای سرمایه‌داری اعم از کشورهای متروپل تا کشورهای پیرامونی، خود را سازگار نماید.» ☀

ادامه دارد

«جنبش کارگری» در برابر دو آوردگاه:

مقابله با «لایحه اصلاح قانون کار» جهت دستیابی به حقوق از دست رفته،

«تعمین حداقل دستمزد سال ۹۶»

مطلقه فقاهتی و بازوی سرکوب این رژیم، دیگر امکان حرکت تشکیلاتی مستقلانه برای طبقه کارگر وجود ندارد؛ و تمامی بازوی مستقل قبلی خود را هم از دست داده است.

لذا از اینجا بود که جنبش کارگری برعکس نیمه دوم سال ۵۷ کوشید تا از هر گونه حمایت از جنگ جناح‌های داخلی رژیم در عرصه صفحه شطرنج تقسیم باز تقسیم قدرت خودداری ورزد و با شعار «سگ زرد برادر شغال است» بی‌تفاوتی خود را در رابطه با جنگ جناح‌های درونی حکومت در عرصه باز تقسیم قدرت در ۳۸ سال گذشته کاملاً به نمایش بگذارد. در نتیجه در راستای این استراتژی جنبش کارگری در ۳۸ سال گذشته بوده است که باعث گردیده است تا طبقه کارگر ایران از وقتی که دریافت که دیگر در رژیم مطلقه فقاهتی برای او امکان طبقه‌ای برای خود بودن توسط تشکیلات مستقل کارگری و مبارزه پی‌گیر و مستمر طبقاتی با استثمارگران دسترنج او وجود ندارد، کوشید تا مانند جنبش دانشجویی ایران با نفوذ در بدنه و قاعده تشکیلات زرد حکومتی کارگری، اعم از خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار و انجمن‌های صنفی وابسته به رژیم مطلقه فقاهتی امکانات نرم‌افزاری و سخت‌افزاری نهادهای زرد کارگری را به استخدام خود درآورد.

در نتیجه از این مرحله بود که به موازات نفوذ کارگران مستقل به بدنه و قاعده تشکیلات زرد حکومتی، «رفته رفته دوگانگی ساختاری بین بدنه و

لذا بدین ترتیب بود که از همان آغاز تکوین و تثبیت و نهادینه شدن رژیم مطلقه فقاهتی در سال ۵۸ به موازات مبارزه این رژیم، با ورود و نفوذ تشکیلات سیاسی گروه‌های مختلف مذهبی و غیر مذهبی جنبش سیاسی ایران با هر گونه بازتولید و بازسازی تشکیلات مستقل کارگری، خارج از تشکیلات زرد کارگری حکومتی بسیج و شوراهای کارگری و انجمن‌های اسلامی کارگری و خانه کارگر، توسط سرپرل قرار دادن همین تشکیلات زرد کارگری مقابله سرسختانه کرد. علیهذا در این رابطه است که جنبش کارگری ایران از همان فردای انقلاب ۵۷ دریافت که در سال ۵۷، حمال رژیم بوده است که تنها از او جهت به زانو در آوردن شاه استفاده کرده. به همین دلیل خیلی زود بعد از انقلاب فقاهتی ۵۷، جنبش کارگری ایران دریافت که رژیم مطلقه فقاهتی رژیم نیست که بخواهد یا بتواند در عرصه نظام استثمارگرایانه سرمایه‌داری وابسته و رانتی و نفتی حاکم بر ایران، از منافع او دفاع کند.

صد البته این باور جنبش کارگری ایران زمانی بدل به ایمان و یقین شد که به یکباره دریافتند که «با تولد بورژوازی پادگانی از بعد از پایان جنگ هشت ساله رژیم مطلقه فقاهتی با رژیم بعث عراق و صدام حسین، این بورژوازی پادگانی تحت هژمونی سپاه مانند شب بر همه نهادهای اقتصادی این مملکت از جمله نهادهای تولیدی و صنعتی و در رأس آنها صنایع پتروشیمی و نفت خیمه زد.» لذا از اینجا بود که جنبش کارگری فریاد برآورد که:

شندیم گوسفندی را بزرگی	رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگاه کارد بر حلقومش بمالید	روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال و گرگم در ربودی	جو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

علی ایحال، در شرایطی جنبش کارگری ایران دریافت که رژیم که خود (از روز ۱۸ شهریور ۵۷ با اعتصاب سراسری کارگران ایران و در رأس آنها کارگران صنعت توانست بر دوش خود گرفت و با سرنگون کردن رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی، بر کرسی قدرت نشاند، اکنون بدل به ضد او شده است و مدافع سرسخت منافع طبقه حاکمه از بورژوازی بازار تا بورژوازی پادگانی می‌باشد) حاکم بر خود کرده است، نمی‌تواند و نمی‌خواهد از منافع او حمایت نماید، به علت تثبیت و نهادینه شدن رژیم

قاعده، با گردانندگان این تشکل‌های زرد حکومتی به وجود آمد». لذا در همین راستا است که با اجرای قانون هدفمندی یارانه توسط دولت نهم و دهم احمدی نژاد، جهت آزادسازی اقتصاد و تلاش حکومت در راه تصویب لایحه به اصطلاح «اصلاح قانون کار» (که از دولت دهم احمدی نژاد آغاز گردید و توسط دولت یازدهم شیخ حسن روحانی) به منظور آزادسازی نیروی کار و روابط کار جهت جذب سرمایه‌های امپریالیستی و پیوند با سرمایه‌داری جهانی و از آنجائیکه همراه با اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها با افزایش قیمت‌های حامل‌های انرژی، شرایط جهت ظهور رکود - تورمی اقتصادی از دوران دولت دهم احمدی نژاد که بستر ساز تعطیلی واحدهای صنفی شد، علاوه بر افزایش نرخ بیکاری تا حد ۱۵ میلیون نفر بیکار امروز، بستر ساز افزایش فقر و تبعیض و غارت سرمایه‌های این مملکت توسط بورژوازی پادگانی حاکم گردید.

همین فقر روز افزون به همراه فشارهای معیشتی ناشی از سیاست‌های ضد کارگری در طی سه سال نیم گذشته دولت یازدهم، بستر ساز نارضایتی همه جانبه طبقه کارگر ایران گردید؛ و در این شرایط تلخ بود که دولت یازدهم با فرستادن لایحه به اصطلاح «اصلاح قانون کار» به مجلس دهم، با چراغ خاموش جهت آزادسازی نیروی کار ارزان و روابط کار آزاد برای جذب سرمایه‌های خارجی «کبریتی بر انبار باروت خاموش طبقه کارگر ایران انداخت». در نتیجه این امر باعث گردید تا بخشی از طبقه کارگر ایران که در خلاء تشکیلات مستقل کارگری جهت مبارزه صنفی خود را مجبور به نفوذ در قاعده و بدنه تشکیلات زرد حکومتی دیده بودند، با فشار بر گردانندگان این تشکل‌های زرد، «عکس‌العمل‌های اعتراضی سران این تشکل‌ها در برابر این سیاست‌های ضد کارگری رژیم در راستای حفظ هژمونی خود بر این تشکل‌ها شوند».

خروجی نهائی این پارادوکس، تظاهرات مشترک تشکل‌های زرد حکومتی و آبی مستقل کارگری در ۲۵ آبان ۹۵ در برابر مجلس بود. توجه به شعار و خواسته مشترک تشکل‌های زرد و آبی در تظاهرات ۲۵ آبان ۹۵ در برابر مجلس، حامل بسی پیام‌هایی برای پیشگامان مستضعفین ایران می‌باشد.

اصول محوری خواسته‌های مشترک تظاهرات ۲۵ آبان ۹۵ عبارتند بودند از:

- الف - اعتراض به لایحه اصلاح قانون کار.
- ب - اعتراض به طرح ادغام بخش درمان سازمان تأمین اجتماعی در وزارت بهداشت.
- ج - اعتراض به قانون توسعه مناطق آزاد اقتصادی.
- د - درخواست جهت افزایش دستمزدها.
- ه - تقاضا جهت اجرای مقاله نامه‌های ۸۷ و ۹۸ سازمان بین‌المللی کار.
- و - طلب حق تشکل در تشکیلات مستقل کارگری.
- ز - تقاضا جهت لغو قراردادهای موقت کار.
- ح - تقاضا جهت احیاء استخدام رسمی.
- ط - تقاضا جهت انحلال شرکت‌های پیمانکار.
- ی - تقاضا جهت آزادسازی رهبران سندیکا به زندان افتاده.
- ک - تقاضا جهت آزادی فعالیت سندیکائی.

نگاهی هر چند اجمالی به خواسته‌های مشترک تظاهرات مشترک ۲۵ آبان ۹۵ کارگران ایران در برابر مجلس حاوی این نکات محوری بود:

۱ - تظاهرات مشترک ۲۵ آبان ۹۵ نشان داد که تشکل‌های مستقل کارگری می‌توانند در راستای خواسته‌های خود اعم از آزادی فعالیت‌های سندیکائی مستقل و آزادی رهبران سندیکائی زندانی حمایت بدنه و قاعده تشکل‌های زرد را جذب نمایند. هر چند که گردانندگان تشکل‌های زرد به علت سرسپردگی به حکومت با این خواسته‌های بر حق کارگری مخالف باشند. ولی تجربه تظاهرات مشترک ۲۵ آبان ۹۵ که اولین تجربه تشکل‌های مستقل کارگری در راستای جذب حمایت بدنه تشکل‌های زرد حکومتی است، نشان داد که در صورتی که شعار و برنامه و خواسته‌های تشکل‌های مستقل کارگری، جنبه عمومی برای همه کارگران ایران داشته باشد، نه تنها می‌توانند کارگران منفرد و بی‌تفاوت را جذب نمایند، مهم‌تر از آن می‌توانند با جذب حمایت قاعده و بدنه تشکل‌های زرد حکومتی، گردانندگان وابسته این تشکل‌ها را هم آچمز نمایند.



یادمان باشد که در جریان ملی شدن صنعت نفت، توسط دکتر محمد مصدق و نهضت مقاومت ملی ایران شعار «ملی کردن صنعت نفت» که از طرف دکتر محمد مصدق (در دوران بعد از جنگ بین‌الملل دوم که دوران اعتلای نهضت‌های رهایی‌بخش کشورهای پیرامونی بود) مطرح شد، آنچنان از پتانسیل ملی و بین‌المللی برخوردار بود که نه تنها این شعار در عرصه بین‌المللی باعث گردید تا مصدق به عنوان سرسلسله جنبان نهضت رهایی‌بخش خلق‌های کشورهای پیرامونی مطرح شود و نه تنها این شعار باعث گردید تا استارتی جهت ملی کردن کانال سوئز و مس شیلی و غیره بشود، (آنچنانکه استقبال مردم مصر از دکتر محمد مصدق در زمان سفر به مصر استقبال از یک قهرمان تاریخی بود) مهم‌تر از همه اینکه، دکتر محمد مصدق با شعار «ملی کردن صنعت نفت» در عرصه داخلی، توانست حمایت تمام گروه‌های اجتماعی را جلب نماید و بسیج تمام گروه‌های اجتماعی ایران را برای اولین بار در ایران ممکن بسازد، مهم‌تر از آن اینکه حتی توانست حمایت ارتجاع مذهبی تحت رهبری کاشانی و حوزه‌های فقهانی را هم در خصوص ملی کردن صنعت نفت جذب نماید؛ و آنچنان این شعار مصدق طوفانی بود که حتی دربار هم سرانجام از موضع ناچاری به حمایت از شعار «ملی کردن صنعت نفت» مصدق پرداخت.

بنابراین در این رابطه است که اگر دآوری کنیم که عامل موفقیت دکتر محمد مصدق در فرایند اول حرکتش همان شعار «ملی کردن صنعت نفت بود» سخنی بی‌ربط نگفته‌ایم، آنچنانکه دیدیم که مصدق در فرایند دوم حرکتش که شعارش «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت» بود با مخالفت ارتجاع مذهبی به رهبری کاشانی و حوزه فقهانی شکست خورد و همین شکست مصدق در فرایند دوم بسترساز کودتای ۲۸ مرداد گردید.

البته بیان این موضوع دلالت بر این امر نمی‌کند که شعار دوم مصدق که یک شعار دموکراسی‌خواهانه بود، نسبت به شعار اول او که یک شعار رهایی‌بخش و ضد امپریالیستی بود، کم ارزشتر بوده است. بلکه بالعکس منظور از این مقایسه بین دو شعار دکتر محمد مصدق، در دو فرایند حرکتشان است که توجه داشته باشیم که «طرح شعار و خواسته اگر خواسته و مطالبات همگانی باشد، می‌تواند بسترساز بسیج و عامل جذب حمایت حتی ارتجاع مذهبی و دربار و حوزه‌های فقهانی هم بشود و جذب حمایت نیروهای ارتجاعی در آخرین خاکریز هرگز دلالت بر ارتجاعی بودن شعار و حرکت نمی‌کند»، بلکه بالعکس مشخص

کننده این حقیقت خواهد بود، که نیروهای ارتجاعی در برابر پتانسیل آن شعارها و خواسته‌ها آچمز شده‌اند» و در مرحله استیصال تن به تسلیم و حمایت از آن شعارها داده‌اند.

به همین دلیل درسی که تشکلهای مستقل کارگری باید از تظاهرات مشترک ۲۵ آبان بگیرند این است که اگر تشکلهای مستقل کارگری بتوانند «شعار و مطالبات خود را از صورت گروهی و جریانی و کارگاهی خارج کنند و صورت طبقه‌ای به آن بدهند و مطالبات عام امروز طبقه کارگر ایران که عبارت است از:

۱ - مخالفت با اصلاح «قانون کار».

۲ - مبارزه در راه افزایش دستمزدها.

۳ - لغو قراردادهای موقت.

۴ - امنیت شغلی.

۵ - حق تشکل، سرلوحه حرکت و شعار خود قرار دهند، آنچنانکه در تظاهرات مشترک ۲۵ آبان در برابر مجلس مشاهده کردیم، نه تنها می‌توانند کارگران بی‌تفاوت و پاسیفیسم را به میدان بکشاند و نه تنها می‌توانند به اعتلای مطالبات طبقه کارگر ایران دامن بزنند، مهم‌تر از همه اینکه (آنچنانکه در تظاهرات مشترک ۲۵ آبان مشاهده کردیم، طرح مطالبات عام طبقه کارگر ایران توسط تشکلهای مستقل کارگری) می‌توانند حمایت بدنه و قاعده تشکل زرد کارگری را هم جذب نمایند؛ و گردانندگان وابسته به حکومت تشکلهای زرد را هم وادار به سکوت و تسلیم نمایند؛ و این بزرگترین درسی است که هژمونی تشکلهای مستقل کارگری باید از دکتر محمد مصدق سرسلسله جنبان مبارزه رهایی‌بخش خلق‌های کشورهای پیرامونی از بعد جنگ بین‌الملل دوم بیاموزند. ☀️

ادامه دارد



جنبش حاشیه‌نشینان ایران

«پوپولیس‌م ستیزه‌گر و غارت‌گر و دگماتیس‌م»

به علت حاکمیت فقر مطلق و عدم امکان تولید درآمد کشاورزی در روستاهای ایران حتی در حد زندگی بخور و نمیر دوران زمین‌داری نمی‌توانستند تولید درآمد کنند) از آنجائیکه بورژوازی بزرگ دربار که توسط سرمایه‌های نفتی و رانتی و فروش زمین‌های خود در روستا به دربار، به شهرها آمده بودند و تولید صنعتی در دست گرفته بودند، توان جذب این سونامی را نداشتند، در نتیجه سونامی مهاجرت اجباری طبقه زحمتکش روستائی به شهرهای ایران از بعد از شکست رفرم شاه - کندی در دهه ۴۰ نتوانست «در راستای پرولتریزه کردن جامعه ایران پیش برود.»

همین امر عاملی گردید تا این سیل ویرانگر مهاجرت طبقه زحمتکش روستائی به صورت یک پدیده آماس شده در حاشیه شهرها در گودها و آلونک‌ها و زاغه‌ها و کپر‌ها در اوج فقر و فلاکت استخوان‌سوز و خانمان‌سوز و خرمن‌سوز تکوین پیدا کنند؛ و آنچنان رشد کمی این حاشیه‌نشینان صورت نجومی به خود گرفت که به یکباره ساختار طبقاتی جامعه ایران را دچار بحران کرد. زیرا به لحاظ کمی و جمعیتی به یکباره از دهه ۵۰ و بخصوص از بعد انقلاب ۵۷ که سردمداران رژیم مطلقه فقهاتی «شعار مجانی شدن زمین در شهرها دادند»، جمعیت حاشیه‌نشینان شهری از تمامی گروه‌های اجتماعی ایران بیشتر شدند و همین رشد کمی که بستر ساز بحران طبقاتی جامعه ایران در نیم قرن گذشته بخصوص از بعد از انقلاب ۵۷ شده

ی - «حاشیه‌نشینان شهری ایران» در ترازوی ۳۷ سال عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم:

در قیام ۱۵ خرداد از آنجائیکه هنوز پدیده حاشیه‌نشینان در ایران تکوین پیدا نکرده بودند، به علت بافت خودیژه اجتماعی ایران، لومین پرولتاریای شهری تحت هژمونی گنده‌لاتها، توسط نوچه‌بازی و نوچه‌گرایی نقش همین جنبش حاشیه‌نشینان شهری را برای روحانیت موج‌سوار بازی کردند. به طوری که در جریان کودتای ۲۸ مرداد همین لومین پرولتاریای شهری تحت هژمونی شعبان بی‌مخ و رمضان یخی و طیب حاجی رضائی (که بعداً شهید رژیم مطلقه فقهاتی شد) و غیره توانستن با سر چوب کردن لباس زیر همسر دکتر محمد مصدق سر سلسله جنبان نهضت رهائی‌بخش و دموکراسی طلبانه کشورهای پیرامونی در فرایند بعد از جنگ بین‌الملل دوم، تحت مدیریت امپریالیسم جهانی و حمایت دربار ارتجاعی پهلوی دوم و ارتجاع مذهبی فقهاتی، دولت مصدق را سرنگون کنند.

به همین دلیل بود که روحانیت موج‌سوار فقهاتی در جریان جنبش ۱۵ خرداد که در راستای مخالفت خمینی با حقوق زنان و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان در قضیه انجمن ایالتی ولایتی تکوین پیدا کرد، تلاش کردند تا توسط همین لومین پرولتاریای تهران تحت رهبری طیب حاجی رضائی و نوچه‌هایش بر جنبش اجتماعی ضد استبدادی ۱۵ خرداد (که مانند جنبش ضد استبدادی اجتماعی مردم ایران در سال‌های ۵۶ - ۵۷ فاقد رهبری و هژمونی بود) سوار شوند که البته غیبت جنبش سیاسی مترقیانه هم در جنبش ۱۵ خرداد و هم در جنبش ضد استبدادی ۵۶ - ۵۷ مردم ایران باعث گردید تا در دو مرحله فوق روحانیت موج‌سوار فقهاتی توان آن را پیدا کند که رهبری این جنبش‌ها را در دست بگیرد.

دومین مشخصه حاشیه‌نشینان ایران که از سال ۵۶ در اعتراض به سیاست ضد حاشیه‌نشینی رژیم کودتائی پهلوی دوم توسط تخریب خانه‌ها و زاغه‌ها و آلونک‌ها و کپرهای آنها به وسیله شهرداری‌ها تکوین پیدا کردند، رشد کمی سونامی‌وار این جنبش بود، چراکه فراموش نکنیم که در دهه ۴۰ که رفرم شاه - کندی توسط سرمایه‌های نفتی بستر ساز حاکمیت مناسبات تولید سرمایه‌داری وابسته در ایران گردید بیش از ۷۰٪ جمعیت ایران در روستاها به سر می‌بردند، طبیعی است که با شکست پروژه رفرم شاه - کندی و سرازیر شدن سیل طبقه زحمتکش روستاهای ایران (که دیگر از بعد از شکست رفرم شاه - کندی



است، خود عاملی گردیده است تا این گروه اجتماعی علاوه بر اینکه در سال ۵۶ - ۵۷ با حضور خود در جنبش ضد استبدادی مردم ایران عامل گردید تا اینکه جنبش طبقه کارگر ایران که از ۱۸ شهریور ماه ۵۷ تحت هژمونی کارگران صنعت نفت به میدان آمده بودند، نتوانند هژمونی جنبش ضد استبدادی مردم ایران را به کف بگیرند و در غیبت جنبش سیاسی پیشگامان مردم ایران (بخاطر بن‌بست و شکست استراتژی جنبش چریکی در دهه ۵۰) بستر ساز موج‌سواری و کسب هژمونی روحانیت موج‌سوار و از راه رسیده شدند.

البته همین جنبش حاشیه‌نشینان در طول ۳۷ سال عمر رژیم مطلقه فقهاتی به عنوان یک اهرم تعیین کننده در تعیین سیاست‌های سرکوب‌گرانه رژیم مطلقه فقهاتی هم درآمدند؛ زیرا علاوه بر اینکه خواستگاه اصلی نیروهای سرکوب‌گر سپاه و بسیج و لباس شخصی‌ها و نیروی‌های انتظامی و غیره رژیم مطلقه فقهاتی، در طول ۳۷ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی بوده‌اند و توسط این گروه اجتماعی بوده که رژیم مطلقه فقهاتی توانسته است هم در مرحله سرکوب جنبش‌های قومی سال‌های ۵۸ تا ۶۰ و هم در عرصه کودتای فرهنگی بهار ۵۹ تحت مدیریت حسین حاجی فرج دباغ معرف به عبدالکریم سروش و هم در دوران ۸ ساله جنگ رژیم مطلقه فقهاتی با حزب بعث عراق و صدام حسین و هم در جریان سرکوب جنبش سیاسی ایران از بعد از ۳۰ خرداد تا هولوکاست تابستان ۶۷ به بسیج نیرو بپردازد و از این گروه عظیم اجتماعی استفاده نماید مضافاً بر این توسط دخالت این گروه اجتماعی در جریان تقسیم باز تقسیم قدرت بین جناح‌های درونی رژیم فقهاتی بوده است که بخصوص از بعد از فوت خمینی و رهبری حزب پادگانی خامنه‌ای، این تقسیم قدرت بین جناح‌های درونی حکومت، صورت سیستمی و نهادینه شده پیدا کرد؛ زیرا در دوران ده ساله رهبری خمینی بر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، خمینی تلاش می‌کرد به علت جایگاه کاریزماتیک که داشت، توسط فرمان و فتوا و تکلیف گروه اجتماعی حاشیه تولید را در راستای حل اختلافات خود از جنبش اقلیت‌های قومی تا اختلاف درون روحانیت مثل سرکوب قهرآمیز جنبش خلق مسلمان شریعت‌مداری و سرکوب همه جانبه جنبش سیاسی از ۳۰ خرداد ۶۰ تا هولوکاست تابستان ۶۷ و پر کردن جبهه‌های جنگ با حزب بعث عراق و صدام حسین در طول ۸ سال جنگ، توسط این گروه اجتماعی حاشیه‌نشین به انجام برساند.

اما از بعد از فوت خمینی از آنجائیکه خامنه‌ای به علت فقدان جایگاه

کاریزماتیک در عرصه روحانیت و حوزه‌های فقهاتی و جامعه ایران کوشید تا توسط نهادینه و سازماندهی کردن تمامی ارگان‌های حکومتی اعم از لشکری و کشوری و نهادهای غیر دولتی اعم از بنیادها و سازمان‌ها و تولیت‌ها و حتی هیئت‌های سنتی مذهبی و مداحان و مساجد و ائمه‌های جمعه و جماعت و قس علی‌هذا با ایجاد تشکیلات حزب پادگانی فراگیر، مدیریت خود را در عرصه رژیم مطلقه فقهاتی به انجام برساند؛ که البته هم در فرایند ده ساله رهبری خمینی بر رژیم مطلقه فقهاتی و هم در دوران ۲۷ ساله رهبری حزب پادگانی خامنه‌ای، خاستگاه اصلی نیروهای آنها همین گروه اجتماعی حاشیه‌نشینان بوده است.

لذا از آنجائیکه در ۳۸ سالی که از عمر جنبش حاشیه‌نشینان شهری می‌گذرد، روحانیت موج‌سوار کوشیده است تا توسط مساجد و حسینیه‌ها و تکیه‌ها و هیئت‌های سنتی و مداحان و هیئت‌های زیارتی و نمازهای جمعه و جماعت به سازماندهی این گروه تشکلی ناپذیر و بدون هژمونی درون‌ذاتی بپردازند، خود به خود روحانیت فقهاتی در طول ۳۸ گذشته رهبری این گروه اجتماعی در دست داشته است. لذا همین امر باعث گردیده است تا در طول ۳۸ سالی که از عمر جنبش حاشیه‌نشینان شهری می‌گذرد، «رهبری این گروه اجتماعی در دست جناح راست رژیم مطلقه فقهاتی باشد.»

آمار رای‌های ثابت جناح راست در انتخابات ۳۷ ساله گذشته که بین ۱۰ تا ۱۲ میلیون رای بوده است، معرف این واقعیت می‌باشد. به همین دلیل همین رهبری جناح راست بر گروه اجتماعی حاشیه‌نشینان شهرهای ایران، باعث گردیده است تا حتی جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلبان درون رژیم مطلقه فقهاتی که در خرداد ۷۶ در جریان انتخابات دولت هفتم سید محمد خاتمی تکوین پیدا کرد، در خرداد ۸۴ در جریان انتخابات دولت نهم، توسط همین جنبش حاشیه‌نشینان شهری شکست بخورد. به عبارت دیگر عامل شکست جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلبان درون رژیم مطلقه فقهاتی در عرصه صفحه شطرنج تقسیم باز تقسیم قدرت بین جناح‌های درونی حکومت در انتخابات دولت نهم در خرداد ۸۴، معلول به صحنه کشیدن جنبش حاشیه‌نشینان شهری توسط جناح راست و حزب پادگانی خامنه‌ای بود.

چراکه جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلب درون نظام مطلقه فقهاتی تحت هژمونی سید محمد خاتمی در طول ۸ سال عمر دولت هفتم و هشتم خود نتوانستند مرحمی بر زخم حاشیه‌نشینان شهری بزنند و اصلاً به



علت نداشتن تحلیل درست جامعه‌شناسانه از جامعه ایران برای گروه اجتماعی حاشیه‌نشینان شهری ارزشی قائل نشدند؛ و جنبش به اصطلاح اصلاحات سید محمد خاتمی چنین فکر می‌کردند که تنها توسط کسب هژمونی جنبش اجتماعی ایران، آنها می‌توانند به اهداف خود در عرصه تقسیم باز تقسیم قدرت بین جناح‌های درونی حکومت دست پیدا کنند. غافل از اینکه جناح رقیب تحت هژمونی حزب پادگانی خامنه‌ای درس آنها را خوانده بود و دریافته بود که پاشنه آشیل و چشم اسفندیار جنبش به اصطلاح اصلاحات سید محمد خاتمی در نشناختن و نفهمیدن و پشت کردن به جنبش حاشیه‌نشینان شهری می‌باشد.

لذا در این رابطه بود که حزب پادگانی خامنه‌ای در جریان انتخابات دولت هفتم که کاندیدای شش دانگ آنها اکبر ناطق نوری بود و توسط جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلب آچمز شد، دریافت که جهت مقابله با جنبش به اصطلاح اصلاحات سید محمد خاتمی باید به جنبش آلت‌رناتیوی حاشیه‌نشینان شهری تکیه کند؛ اما نکته فاجعه اینجا بود که حزب پادگانی خامنه‌ای جهت به صحنه آوردن جنبش حاشیه‌نشینان شهری (از آنجائیکه عامل حرکت جنبش حاشیه‌نشینان فقر استخوان‌سوز آنها می‌باشد) طبیعی است که خصلت حاشیه تولید بودن حاشیه‌نشینان شهری باعث می‌گردید تا مقابله کردن با فقر استخوان‌سوز آنها تنها در چارچوب سیاست کمک‌های بلاعوض و غیر برنامه‌ریزی شده و اهدائی ممکن باشد.

البته و صد البته و هزار البته، این درمان فقر حاشیه‌نشینان شهری تا زمانی است که ما بخواهیم در چارچوب خود جایگاه اجتماعی و اقتصادی حاشیه‌نشینان و حاشیه‌نشینی بودند، به صورت غیر ساختی به التیام فقر آنها بپردازیم. پر واضح است که برای برخورد زیرساختی و برنامه‌ای با پدیده حاشیه‌نشین شهری به صورت درازمدت، راهی جز این نداریم که در چارچوب برنامه سوسیالیستی بتوانیم توسط رونق اقتصادی و رشد تولید صنعتی در عرصه کشاورزی و غیر کشاورزی رفته رفته بستر جذب این نیروی‌های کار بی‌کار شده فراهم کنیم. همان کاری که اصلا و ابدا از رژیم کودتائی پهلوی و رژیم مطلقه فقهاتی ساخته نیست.

لذا تا زمانی که ما مانند رژیم مطلقه فقهاتی توان جذب این نیروی عظیم بیکار حاشیه تولید به صورت زیربنائی نداریم، راهی جز این برای ما نمی‌ماند، جز اینکه به صورت کوتاه‌مدت توسط تزریق کمک‌های بلاعوض و امدادی و اهدائی مثل کوپن و یارانه و غیره مرحمی موقتی

بر زخم آنها بزنیم. طبیعی است که به موازات اینکه کدامین راه و استراتژی جهت برخورد با پدیده حاشیه‌نشینی انتخاب کنیم، دو راه حل یا استراتژی متفاوت شکل می‌گیرد که شکل برنامه و درازمدت برخورد با حاشیه‌نشینی، برخورد سوسیالیستی یا برنامه‌ای نامیده می‌شود. اما برخورد موضعی و کوتاه مدت با پدیده حاشیه‌نشینی و فقر از طریق کمک اهدائی و بلاعوض، پوپولیسم نامیده می‌شود.

اما از آنجائیکه دولت سید محمد خاتمی و جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلبان در دولت هفتم و هشتم توان برخورد درازمدت با حاشیه‌نشینی نداشتند و نمی‌توانستند توسط برنامه سوسیالیستی در عرصه تولید کشاورزی و غیر کشاورزی به جذب این خیل عظیم حاشیه‌نشینان دست پیدا کنند و از آنجائیکه برعکس جناح راست، دولت هفتم و هشتم و جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلبان، توان فهم جایگاه جنبش حاشیه‌نشین شهری را نداشت، همین امر باعث گردید تا این جریان نه تنها از انجام برنامه درازمدت جهت حل معضل حاشیه‌نشینان شهری ناتوان باشد، حتی نسبت به انجام پروژه‌های کوتاه‌مدت بلاعوض اهدائی هم نسبت به حاشیه‌نشینان شهری کوتاهی کردند.

لذا همین امر باعث گردید تا جناح راست و حزب پادگانی خامنه‌ای (از بعد از اینکه در دولت هشتم دیگر تضاد بین دو جناح راست حاکم و جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلب سید محمد خاتمی به نقطه بحرانی رسید) از این پاشنه آشیل و چشم اسفندیار جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلب استفاده نمایند؛ و در چارچوب همان هژمونی جناح راست بر حاشیه‌نشینان شهری کوشیدند، «تا از حاشیه‌نشینان شهری در برابر جنبش به اصطلاح اصلاح‌طلب سید محمد خاتمی یک آلت‌رناتیو قوی ایجاد نمایند»؛ که البته «پوپولیسم ستیزه‌گر و غارتگر و دگماتیسم دولت نهم و دهم، مولود شکست دولت هشتم سید محمد خاتمی و جنبش به اصطلاح اصلاحات او و حمایت حاشیه‌نشینان توسط جناح راست و حزب پادگانی خامنه‌ای می‌باشد.» ☀

ادامه دارد

«جنبش دانشجویی ایران» در کدامین جایگاه استراتژی قرار دارد؟

«پیشرو؟» یا «پیشگام؟» یا «پیشاهنگ؟»

۴

جایگزین کردن مالیات بر مصرف کنندگان به جای مالیات بر درآمد قبلی) برعکس مالیات بر درآمد قبلی که مشمول سرمایه‌داران می‌شد، در مالیات بر ارزش افزوده (که به موازات حذف یارانه‌ها و پرداخت ۴۵ هزار تومان یارانه نقدی اجرائی گردید) ۹٪ از مبلغ خرید مصرف کنندگان اخذ می‌گردد.

لذا توسط اجرائی شدن قانون مالیات ارزش افزوده و مسکوت گذاشتن مالیات بر درآمد، «بار مالی مالیات کشور از دوش ثروتمندان جامعه ایران برداشته شد و بر شانه کارگران و زحمتکشان و فقیران شهر و روستا و حاشیه‌نشینان قرار گرفت و توسط این انتقال مالیاتی (جایگزین کردن مالیات ارزش افزوده به جای مالیات بر درآمد) بود که رژیم مطلقه در شرایط فعلی بطور میانگین از هر ایرانی ماهیانه ۱۳۵۰۰۰ تومان (سه برابر ۴۵۰۰۰ تومانی که تحت عنوان یارانه نقدی به بخشی از جامعه ایران پرداخت می‌کنند)، از مردم ایران با چراغ خاموش غارت می‌نماید.

علی‌احمال، کالاسازی آموزش که از زمان دولت پنجم و ششم هاشمی رفسنجانی در راستای سیاست اقتصاد آزاد و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی صورت گرفت، رفته رفته توسط فراگیر شدن دانشگاه‌های آزاد (که متولی اصلی آن خود هاشمی و دار و دست‌اش بودند و گرچه احمدی نژاد هم تلاش کرد تا قدرت هاشمی رفسنجانی بر دانشگاه آزاد را سلب نماید و حتی سند صوری وقفی دانشگاه آزاد هاشمی رفسنجانی هم با حمایت خامنه‌ای باطل کرد و خود متولی جدیدی بر دانشگاه

نگاهی اجمالی به اصول بیانیه فراگیر دانشجویان کشور که به مناسبت روز دانشجو در ۱۶ آذر سال ۹۵ انتشار پیدا کرده است، معرف این نکات می‌باشد:

الف - مشکل اقتصادی دانشجویان در رأس معضلات دانشجویی در این شرایط قرار دارد. این معضل طبق بیانیه فوق عبارتند از:

اولاً عدم امنیت آینده شغلی دانشجویان، به این ترتیب که از آنجائیکه دانشجوی امروز دانشگاه‌ها در برابر خود یک ارتش ۱۵ میلیون بیکار تحصیل‌کرده می‌بیند، هرگز نمی‌تواند انگیزه‌ای برای تحصیل کردن داشته باشد. در نتیجه همین بی‌انگیزگی دانشجو به علت عدم تأمین آینده شغلی است که باعث می‌گردد تا دانشجوی امروز بیش از آنکه احساس پیشروئی در عرصه جامعه ایران بکند، احساس کالائی و نیروی کار برای رقابت در بازار رکودزده اقتصادی فردا می‌کند.

ثانیاً کالاسازی آموزش در دانشگاه که از زمان دولت پنجم و ششم هاشمی رفسنجانی شروع شد، مانند اجرای قانون هدفمندی یارانه (به عبارت بهتر قانون حذف یارانه‌ها) در راستای آزادسازی اقتصاد و سیاست جهانی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بوده است، فراموش نکنیم که هم روحانی و هم احمدی نژاد و تمامی اقتصاددانان رژیم مطلقه فقهاتی بوضوح می‌دانند که ریشه رکود فعلی حاکم بر اقتصاد ایران، همان اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها می‌باشد که همراه با افزایش قیمت حامل‌های انرژی شرایط جهت تعطیلی واحدهای صنعتی فراهم کرد.

بنابراین گرچه در مرحله آغازین اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها احمدی نژاد با پرداخت ۴۵ هزار تومان یارانه نقدی در ماه، «از افسانه‌ای به اسم حقوق‌دار کردن تمام جمعیت کشور سخن می‌گفت» به موازات آن از سال ۱۳۸۷ رژیم مطلقه فقهاتی توسط اجرای قانون مالیات بر ارزش افزوده (که مطابق آن ۹٪ از هزینه خرید هر کالائی را به عنوان مالیات ارزش افزوده از مصرف کنندگان دریافت می‌نماید) مبلغ ۸۳۰۰۰ میلیارد تومان مالیات بر مصرف از مردم ایران دریافت می‌کنند که این مبلغ درست برابر با سه برابر مبلغی است که رژیم مطلقه فقهاتی تحت عنوان یارانه پرداخت می‌نماید.

بنابراین رژیم مطلقه فقهاتی در راستای سیاست آزادسازی اقتصاد سرمایه‌داری کشور، به موازات حذف یارانه‌ها ۴۵ هزار تومان ماهانه تحت عنوان یارانه نقدی به مردم می‌دهد، اما به موازات پرداخت این ۴۵ هزار تومان از سال ۱۳۸۷ توسط مالیات ارزش افزوده، (با

آزاد انتصاب نمود، اما دیری نپائید که با پایان دولت دهم و ورود شیخ حسن روحانی به پاستور دوباره جایگاه متولگری هاشمی رفسنجانی بر دانشگاه آزاد تثبیت شد. امروز دانشگاه‌های آزاد طبق آمار خود رژیم به عنوان بزرگترین پروژه اقتصاد خصوصی تاریخ ۳۸ ساله رژیم مطلقه فقهاتی تعریف می‌شود.

بر پیداست که موضوع کالاسازی آموزش در زمان هاشمی رفسنجانی همگام با تأسیس دانشگاه در شهر و روستا تنها به همین غارت درآمد ناچیز زحمتکشان شهر و روستا خلاصه نمی‌شد، چرا از آنجائیکه هاشمی رفسنجانی و رژیم مطلقه فقهاتی در خصوص پروژه دانشگاه‌های آزاد «چاه نکنده دست به منار دزدی زدند»، یعنی بدون اینکه از قبل بسترهای اقتصادی جهت جذب نیروی آموزش دیده فراهم کنند، جهت کسب سود در چارچوب پروژه کالاسازی آموزش اقدام به پرورش نیروی آموزش دیده بدون آینده کردند. در نتیجه این پروژه اگر چه برای دار و دسته هاشمی رفسنجانی نان شد، امروز بالای جان رژیم مطلقه فقهاتی شده است. چراکه توجه داشته باشیم که در طول این مدت خانه‌ای از زحمتکشان شهر و روستا پیدا نمی‌کنید که برای مدت چهار سال یا بیشتر به علت داشتن دانشجوی دانشگاه آزاد مجبور به پرداختن شهریه‌های نجومی دانشگاه‌های نشده باشد.

مضافاً بر آن اینکه سونامی دانشجویان فارغ‌التحصیل شده «به طرف بازار کار، بدون کار» و بدون طراحی و بدون برنامه‌ریزی قبلی باعث گردید «تا دانشجو و تحصیل کرده، در بازار کار بدون کار ایران، بدل به نیروی کار بیکاری بشود که به عنوان نیروی کار ارزان در رقابت با نیروی کار غیر مهار و عادی قرار گیرد»؛ و اینجا اوج فاجعه است، چراکه تازه آن گروهی از تحصیل کرده‌ها هم که جذب بازار کار دولتی بشوند، «تحت قراردادهای کار معین، با عنوان شغلی خدمات عمومی و حقوق حداقل پایه باید مشغول به کار گردند.» لذا در این رابطه است که در روز دانشجو یا ۱۶ آذر در رژیم مطلقه فقهاتی، دانشجوی ایرانی به وضوح می‌داند که تازه پس از پایان تحصیل و صرف هزینه‌های نجومی، گرچه سختی او تمام می‌شود، اما بدبختی او آغاز می‌گردد.

به همین دلیل در بیانیه فراگیر دانشجویان کشور که به مناسبت ۱۶ آذر سال ۱۳۹۵ انتشار یافت، بیانیه نویسان در خصوص مشکلات دانشجویان امروز ایران، از یکطرف سخن از تأمین آینده شغلی دانشجویان پس از فارغ‌التحصیل شدن می‌کنند و از طرف دیگر با به چالش کشیدن سیاست کالاسازی آموزشی و تحصیلات در رژیم مطلقه فقهاتی، موضوع هزینه‌های سنگین آموزشی اعم از شهریه‌های گزاف و هزینه‌های روزافزون خوابگاه‌ها و تغذیه دانشجویان و اخذ هزینه‌های

گزارف برای ترم‌های تحصیلی سنواتی و واحدهای افتاده، تحت عنوان قانون سنوات مطرح می‌سازند؛ که آنچنانکه بیانیه نویسان نوشته‌اند، در تحلیل نهائی خاک این غارت خاموش رژیم مطلقه فقهاتی، به چشم همان خانواده‌هایی از جامعه ایران می‌رود که همزمان تحت فشار قوانین حداقل حقوق موضوع ماده ۴۱ قانون کار رژیم مطلقه فقهاتی می‌باشند.

البته اگر این غارت خاموش را در برابر غارت خاموش جایگزینی مالیات مصرف کنندگان به جای مالیات بر درآمد سرمایه‌داران قبلی، (جایگزینی مالیات ۹٪ خرید کالای ارزش افزوده به جای مالیات بر درآمد ثروتمندان جامعه ایران، مطابق این جابجائی مالیاتی که از ۱۳۸۷ صورت گرفته است، هر فرد ایرانی ماهانه مبلغ ۱۳۵۰۰۰ تومان بابت مالیات ارزش افزوده باید به رژیم مطلقه فقهاتی پرداخت نماید) به وضوح عیان می‌گردد که این چرخه حاصلی جز تشدید محرومیت و فقر برای زحمتکشان شهر و روستاهای ایران نخواهد داشت.

ب - پس از طرح مشکل اقتصادی دانشجویان در بیانیه فراگیر دانشجویان کشور که در ۱۶ آذر ۹۵ به مناسبت روز دانشجو انتشار یافت، دومین محوری که در این بیانیه به عنوان مشکلات دانشجویان ایران بر آن تکیه شده است، **تبعیض‌های بنیادین طبقاتی و جنسیتی نهادینه شده در دانشگاه‌های کشور است** که صد البته آنچنانکه بیانیه نویسان در این بیانیه مطرح کرده‌اند:

اولاً تبعیضات نهادینه شده طبقاتی و جنسیتی در دانشگاه‌های کشور در رژیم مطلقه فقهاتی، معلول تبعیضات نهادینه شده طبقاتی و جنسیتی جامعه امروز ایران می‌باشد. فراموش نکنیم که دانشگاه‌های ایران در عرصه جامعه امروز ایران، موقعیت جزیره‌ای منفک از جامعه ایران ندارند، بلکه در هر شرایطی و در هر جامعه‌ای دانشگاه‌ها دنباله طولی آن جامعه می‌باشند؛ و همین پیوند تنگاتنگ و دیالکتیکی بین جامعه ایران و دانشگاه‌های امروز ایران است که برای فهم فاجعه تبعیضات طبقاتی و جنسیتی امروز دانشگاه‌های ایران، باید توجه داشته باشیم که **«دانشگاه‌ها آئینه جامعه می‌باشند، نه جامعه آئینه دانشگاه‌ها.»**

لذا اگر اصل را قبول کرده باشیم که «دانشگاه آئینه جامعه است، نه جامعه آئینه دانشگاه» می‌توانیم بر این مطلب بیافزاییم که برای فهم بیشتر آفت‌ها و آسیب‌های کلان موجود در دانشگاه‌های کشور، مثل کلان آفت تبعیضات طبقاتی و جنسیتی یا آپارتاید طبقاتی و آپارتاید جنسیتی، «باید ابتدا این کلان آفت‌ها را در عرصه جامعه امروز ایران درمان کنیم»؛ و به همین دلیل رژیم فقهاتی در طول ۳۸ گذشته از زمان کودتای فرهنگی بهار ۵۹ زیر نظر حسین حاجی فرج دباغ -



معروف به عبدالکریم سروش - الی زماننا هذا قبل از هر کنشی در دانشگاه، بسترهای آن را در جامعه ایران فراهم می‌کرد.

بنابراین دانشگاه‌های پادگانی که از بهار ۵۹ با کودتای فرهنگی تکوین پیدا کردند، مولود فضای پادگانی جامعه ایران است که از بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ بر جامعه ایران حاکم گردید؛ و مولود این مانیفست خمینی است که در ۲۶ مرداد ۵۸ مطرح کرد:

«اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم، قلم تمام مجلات فاسد را شکسته بودیم و تمام مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و روسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و چوبه‌های دار در میدان‌های بزرگ بر پا کرده بودیم. این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد. من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم» (کتاب صحیفه نور - جلد ۹ - ص ۲۸).

عنایت داشته باشیم که در جامعه ایران ۳۸ سال است که مناسبات اقتصادی حاکم همان سرمایه‌داری وابسته بیماری می‌باشد که از بعد شکست پروژه رفرم ارضی شاه - کندی در دهه ۴۰ جهت غارت منابع اولیه این کشور و تأمین نیروی کار ارزان و ایجاد بازار مصرفی برای کالاهای سرمایه‌داری جهانی بر این جامعه تحمیل گردید و تنها تغییری که در طول ۳۸ گذشته در چارچوب این مناسبات سرمایه‌داری وابسته صورت گرفته است، جایگزینی بورژوازی بزرگ پادگانی سپاه به جای بورژوازی بزرگ دربار رژیم کودتائی و توتالیتیر پهلوی بوده است.

در عرصه چنین مناسبات سرمایه‌داری وابسته که بر محور رانت و نفت و غارت استوار می‌باشد و طبق آمار خود رژیم مطلقه فقاهتی بیش از ۴۰ میلیارد دلار سالانه دستاورد بازار قاچاق می‌باشد و طبق گفته مهدی کروی رئیس مجلس ششم رژیم مطلقه فقاهتی بیش از ۲۵ اسکله غیر رسمی و غایب از چشم گمرک رژیم مطلقه فقاهتی در اختیار بورژوازی بزرگ پادگانی سپاه می‌باشد، طبیعی است که در چنین مناسبات اقتصادی گرایش اقتصاد سیاسی کشور به سوی تقسیم ناعادلانه ثروت به نفع ثروتمندان می‌باشد و طبیعی است که در چارچوب چنین مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری وابسته رانتی و نفتی، بدون دگرگون‌سازی اقتصاد سیاسی کل جامعه ایران، تغییر واقعی در جهت رفع تبعیضات طبقاتی و جنسیتی در دانشگاه‌های ایران ممکن نیست؛ و طبیعی است که سردمداران رژیم مطلقه فقاهتی حاکم، در این شرایط به جای تدوین برنامه در سطح ملی جهت مبارزه با تبعیضات طبقاتی و تبعیضات جنسیتی و در جهت توسعه اقتصادی - اجتماعی کشور برای تأمین شغلی لشکر ۲۰ میلیون نفری بیکاران تحصیل‌کرده

و ۵۰ میلیون نفر - خانوار طبقه کارگر ایران - می‌کوشند تا بر پایه انباشت سریع و به کار انداختن سرمایه‌های کلان بخش خصوصی داخلی و خارجی با انگیزه ثروت‌اندوزی راه رشد سرمایه‌داری وابسته رانتی - نفتی ایران ترسیم کنند؛ و طبیعی است برای رژیم مطلقه فقاهتی در مرحله پسابرجام در چارچوب فرایند تنگاتنگ اقتصاد کشور ایران با سرمایه‌های کلان جهانی راهی جز استراتژی اقتصاد آزاد در چارچوب سیاست صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی باقی نمی‌ماند؛ و طبیعی است اجرای استراتژی اقتصاد آزاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی توسط رژیم مطلقه فقاهتی حاکم، این رژیم را مجبور می‌سازد تا برای بسترسازی آن:

الف - به سرکوب جنبش‌های دانشجویی و کارگری و اجتماعی بپردازد.
ب - در راستای محو کامل حقوق‌های دموکراتیک جامعه ایران گام بردارد.

ج - به نفی هر گونه فعالیت صنفی گروه‌های مختلف جامعه ایران از کارگر تا معلم و دانشجو که مطالبات آنها در راستای مخالفت با استراتژی اقتصاد باز صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی باشد بپردازد؛ و طبیعی است که طبق روال ۳۸ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقاهتی حقوق اجتماعی و مادی تمامی لایه‌های زحمتکشان شهر و روستا از کارگر تا معلم تا دانشجو بی‌وقفه توسط سیاست پادگانی و سرکوب پادگانی در معرض حمله قرار گیرد؛ و طبیعی است که در چارچوب استراتژی اقتصاد آزاد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول زحمتکشان و مستضعفین جامعه ایران از کارگر تا معلم تا دانشجو باید کاملاً مطیع منافع سرمایه داران کلان و کارفرمایان باشند.

طبیعی است که تنها راه بقای مناسبات سرمایه‌داری وابسته و رانتی و نفتی حاکم و کلان بورژوازی پادگانی حاکم و بورژوازی بوروکراتیک در شرایط پسابرجام، «جذب سرمایه‌های امپریالیستی و پیوند با سرمایه‌داری جهانی باشد»؛ و طبیعی است که در این شرایط به موازات خلع ید از شرکت ملی نفت ایران، منافع شرکت ملی نفت ایران در اختیار شرکت ناشناخته غدیر وابسته به کلان بورژوازی پادگانی سپاه قرار گیرد. ☀

ادامه دارد

مبانی فلسفی

مقوله آزادی و عدالت

۳۲

در منظومه معرفت اقبال و شریعت

لا نبی بعدی ز احسان خداست

پرده ناموس دین مصطفی است

قوم را سرمایه قوت ازو

حفظ سر وحدت ملت ازو

حق تعالی نقش هر دعوی شکست

تا ابد اسلام را شیرازه بست

دل زغیره اله مسلمان بر کند

نعره لا قوم بعدی می زند

کلیات اقبال - رمز بیخودی - ص ۷۰ - س ۱

و در این رابطه است که اقبال می‌گوید: «این کمال

نبوت بود که در زمان پیامبر اسلام، با تولد عقل برهانی

استقرائی، نبوت دریافت که باید خود را قطع کند و

حکم به قطع خود داد». چرا که با تولد عقل برهانی

و استقرائی در بشر در قرن هفتم میلادی دیگر

بشریت نیازمند به هدایت از برون نبود؛ و منبع

هدایت انسان در چارچوب عقل برهانی استقرائی

از بیرون که به صورت وحی نبوی بود، به درون

انسان که همان عقل برهانی استقرائی می‌باشد انتقال

پیدا کرد؛ و باز در این رابطه است که اقبال نتیجه

می‌گیرد که «کار پیامبران شورانیدن عقول مردم،

جهت دستیابی به آزادی است، نه جایگزین عقل

انسان‌ها شدن» زنجیرهایی که اقبال بر دست پای

عقل غیر دینی برهانی و استقرائی بشر جهت رسیدن

به آزادی عقلانی تشخیص می‌دهد، عبارتند از:

الف - عقل دینی اشاعره.

ماحصل اینکه، از آنجائیکه از نظر اقبال، هم جوهر پروژه «ختم نبوت» و «ختم ولایت» پیامبر اسلام، در عقل و تعقل استقرائی بشر می‌باشد و هم جوهر اراده و اختیار و آفرینندگی انسان در عقل و تعقل استقرائی و برهانی نهفته است، به همین دلیل، او معتقد است که «تا جامعه‌ای به آزادی در تعقل نرسد، نمی‌تواند به آزادی سیاسی و اجتماعی و تاریخی دست پیدا کند». لذا به همین دلیل، در مانیفست اندیشه اقبال، «اصلاحات عملی، در گرو اصلاحات نظری می‌باشد»؛ و اصلاحات نظری «باید در راستای بسترسازی آزادی تعقل در انسان و مسلمانان باشد»؛ و از آنجائیکه از نظر اقبال، «درختان را به میوه‌هایشان باید شناخت» و با عنایت به اینکه از نظر اقبال «میوه نهانی درخت نبوت، برای بشریت تولد و ظهور عقل برهانی استقرائی بوده است»؛ و از آنجائیکه اقبال «آزادی فردی و آزادی انسانی و آزادی اجتماعی بشر را در گرو آزادی عقلی انسان می‌داند، به همین دلیل اقبال رسالت تمامی انبیاء الهی را در راستای آزادی انسان تعریف می‌نماید.»

مومنان را زانبیاء آزادی است

چون به آزادی نبوت هادی است

بند رقبت زیابت بر کند

کیست مولا آن که آزادت کند

مثنوی - دفتر ششم - ص ۴۱۹ - س ۲۴

فراموش نکنیم که از نظر اقبال، «عقل آزاد برای انسان، همان عقل برهانی استقرائی می‌باشد» در نتیجه، «آزادی عقلی از نظر اقبال، تنها توسط تکیه بر عقل برهانی استقرائی ممکن شدنی می‌باشد». علیهذا اقبال، «عقل صوفیانه و عارفانه و عقلی دینی اشاعره و عقل فقهی هزار ساله حوزه‌های فقه‌ای و عقل فلسفی افلاطونی و ارسطویی را ضد عقل آزاد و ضد عقل برهانی استقرائی بشر می‌داند»؛ و بدین ترتیب است که «اقبال با تمامی این عقول بردگی‌ساز و بندگی‌آفرین مبارزه می‌کند تا توسط آن بتواند به عقل آزاد برهان استقرائی که به صورت کاروانی و خرد جمعی ظهور می‌کند و بسترساز آزادی انسان می‌شود، دست پیدا کند.»

بر رسول ما رسالت ختم کرد

پس خدا بر ما شریعت ختم کرد

او رسل را ختم و ما اقوام را

رونق از ما محفل ایام را

داد ما را آخرین جامی که داشت

خدمت ساقی گری با ما گذاشت

ب - عقل فلسفی معتزله.

ج - عقل فقهی فقیهان حوزه فقه‌تبی.

د - عقل صوفیان عرفای مسلمان و غیره.

تبیین فلسفی و کلامی و تئوریک اقبال از آزادی و دموکراسی عبارت است از:

«جوهر توحید به اعتبار اندیشه‌ای که کار آمد است. ۱ - مساوات یا عدالت. ۲ - آزادی یا دموکراسی. ۳ - مسئولیت مشترک یا هم بستگی است. حکومت از لحاظ اسلام، کوشش است برای آن که این اصول مثالی (سه اصل. مساوات یا عدالت و آزادی و دموکراسی و مسئولیت مشترک یا همبستگی) به صورت نیروهای زمانی - مکانی درآید و در یک سازمان معین بشری متحقق شود. لذا تنها به این معنی است که «حکومت در اسلام حکومت الهی است» نه به این معنی که «ریاست آن با نماینده‌ای از خدا بر زمین است که (مثل رژیم مطلقه فقه‌تبی حاکم بر کشور ایران که مدت ۳۸ سال است که) پیوسته می‌تواند اراده استبدادی خود را در پشت نقاب منزه بودن از عیب و خطا مخفی نگاه دارد. کسانی که در باره اسلام به خرده گیری پرداخته‌اند. این مطلب مهم را از نظر دور داشته‌اند. حقیقت نهائی به گفته روحانی است و حیات آن به فعالیت دنیائی آن بستگی دارد. حیات فرصت عمل خود را در آنچه طبیعی و مادی و دنیائی است پیدا می‌کند. بنابراین (از نظر قرآن) هر چه دنیائی است. از ریشه وجود خود مقدس است. بزرگترین خدمتی که فکر جدید به اسلام و در واقع به همه دین‌ها کرده. نقادی آن در باره چیزی که آن را «ماده» می‌نامیم و از همین نقادی این مطلب مکتشف شده است که «آنچه تنها مادی است تا ریشه آن در حیات کشف نشده باشد. حقیقت و جوهری ندارد. سراسر این جهان پهناور ماده میدانی برای جلی و تظاهر حیات است». همه چیز مقدس است. چنان که پیغمبر اسلام (ص) فرموده است. «سراسر زمین یک مسجد است». حکومت بنابر نظر اسلام، کوشش است (تا توسط سه اصل ۱ - مساوات یا عدالت یا سوسیالیسم. ۲ - آزادی یا دموکراسی. ۳ - مسئولیت مشترک یا هم بستگی). برای اینکه به آنچه روحانی است در یک سازمان بشری جنبه فعلیت داده شود. به این اعتبار. هر «حکومتی که تنها بر پایه اراده استبدادی بنا نشده باشد و هدف آن حقق بخشیدن به اصول عالی مثالی (۱ - مساوات یا عدالت یا سوسیالیسم. ۲ - آزادی یا دموکراسی. ۳ - مسئولیت مشترک یا هم بستگی) باشد. «حکومت الهی است»... «اسلام از همان آغاز دین اجتماعی دنیائی و کشوری بود». لذا قرآن یک دسته اصول حقوقی ساده (برای مدینه النبی زمان پیغمبر) مقرر داشته بود که مانند دوازده لوح رومی. قدرت عظیمی برای گسترش و تکامل از طریق تفسیر و تعبیر داشت و این امری است که بعدها تجربه

آن را اثبات کرده است... تنها راهی که در برابر ما باز است این است که قشر سختی که اسلام را پوشانیده. (فقه و اصول حقوقی) و نظر بالان آن را نسبت به زندگی متوقف ساخته است. از روی آن برداریم و (با بازسازی اسلام در این زمان) از نو حقایق اصلی. ۱ - آزادی یا دموکراسی. ۲ - برابری یا سوسیالیسم. ۳ - مسئولیت مشترک یا هم بستگی را (عصری کنیم) یا اکتشاف کنیم. به این منظور که کمال مطلوب‌های اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را به همان سادگی و کلیت ابتدائی آن بازگردانیم... بنابر فقه تسنن. امام یا خلیفه (برای رهبری جامعه مسلمین). ضرورت مطلق دارد. نخستین سوالی (که بعد از الغای خلافت عثمانی در سال ۱۹۲۴ برای مسلمانان) پیش آمد. این بود که: «آیا باید خلافت به شخص واحد واگذار شود؟» اجتهاد ترکیه این است که «موافق روح اسلام. خلافت یا امامت ممکن است به گروهی از اشخاص یا به یک مجلس انتخابی واگذار شود. فقهای مصر و هندوستان تا آنجا که من خبر دارم. هنوز نظر خود را در این باب اظهار نداشتند. من شخصاً بر آنم که نظر ترکیه در این باره درست است و احتیاجی به استدلال ندارد. همکاری اجتماعی نه تنها کاملاً با روح اسلام سازگار است. بلکه با در نظر گرفتن نیروهای که به تازگی در جهان اسلام آزاد شده‌اند. عنوان ضرورت و وجوب پیدا کرده است. برای آنکه نظر ترکان بهتر فهمیده شود. مناسب چنان است که به توجیحات نخستین مورخ فیلسوف جهان اسلام. ابن خلدون. توجه کنیم. وی در مقدمه معروف خود در باره خلافت کلی در اسلام به سه وجه نظر متمایز اشاره کرده است.

۱ - این که امامت کلی امری الهی است و بنابراین لازم و واجب است.

۲ - این که امری سودمند است.

۳ - این که اصلاً به چنین دستگامی نیاز نیست.

خارج بر این نظر سوم بوده‌اند. چنان به نظر می‌رسد که ترکیه جدید از نظر اول به نظر دوم عدول کرده است و آن همان نظر معتزلیان است که امامت کلی را تنها امری سودمند می‌دانستند. ترکان چنین استدلال می‌کنند. که در تفکر سیاسی خویش باید از تجربه‌های سیاسی گذشته خویش عبرت و راهنمایی بگیریم و این تجربه‌ها درست نشان داده‌اند که «خلافت کلی در عمل دچار شکست شده است. در آن هنگام که امپراطوری اسلام یکپارچه و دست نخورده بود. این اندیشه قابل عمل و سودمند بود. از آن زمان که این امپراطوری تجزیه شده. واحدهای سیاسی مستقلی روی کار آمده است. اندیشه خلافت دیگر از عملی بودن افتاده و نمی‌تواند همچون یک عامل زنده در سازمان جدید اسلام موثر باشد و به جای این که نتیجه سودمندی از آن به دست آید در واقع سد راه اتحاد دولت‌های مستقل مسلمان شده است». ایران و ترکیه. به علت اختلاف



هر چند قبل از شریعتی (آنچنانکه در عبارات فوق مشاهده کردیم)، اقبال در عرصه «اجتهاد در اصول» و «اجتهاد در کلام» بر پایه توحید فلسفی، توسط زنجیر زمان و تعمیم زمان فلسفی یا زمان طبیعی به خداوند و انسان و وارد کردن خداوند فاعل و خالق و آزاد و با اراده به عرصه طبیعت و وجود و بازتعریف و بازتفسیر رابطه بین ماوراءالطبیعه و طبیعت بر پایه رابطه حیات و ماده و مقدم دانستن حیات بر ماده در عرصه پروسس تکوین، ابتدا در دستگاه فلسفی و منظومه معرفتی خود، به توحید فلسفی دست پیدا کرد و سپس در چارچوب این توحید فلسفی بود که او آنچنانکه در عبارات فوق دیدیم کوشید تا این توحید فلسفی را به عرصه اجتماعی وارد کند و آن را به عنوان زیربنای تبیین فلسفی آزادی و سوسیالیسم در آورد.

البته اینکه اقبال تا چه اندازه در این امر موفق گردیده است، تنها زمانی می‌توانیم به داوری نهائی دست بزنیم که اصل توحید در منظومه معرفتی و دستگاه فلسفی اقبال با توحید در منظومه معرفتی و دستگاه فلسفی شریعتی در ترازوی سنجش و مقایسه قرار دهیم. به ضرس قاطع آنچه می‌توانیم، در این رابطه مطرح کرد اینک:

اولاً هم اقبال و هم شریعتی، «اجتهاد کلامی و اجتهاد در اصول خود را (که بستر پروژه بازسازی اسلام تطبیقی می‌باشد)، از اجتهاد در توحید شروع کردند.»

ثانیاً تفاوت «اجتهاد در اصل توحید» در منظومه معرفتی و دستگاه فلسفی اقبال با شریعتی، در این است که «اقبال اجتهاد در توحید را از توحید فلسفی یا توحید طبیعی شروع می‌کند و توسط آن، خدای بیگانه با طبیعت و نشسته در ماوراءالطبیعت، فلسفه ارسطویی و افلاطونی و افلوطنی، وارد طبیعت و وجود می‌کند و با زنجیر زمان به عنوان یک ابره و واقعیت (بر عکس زمان سویره یا مفاهیم ذهنی فاهمه کانتی)، این پروژه اجتهاد در توحید را (در چهار فصل اول کتاب بازسازی فکر دینی به انجام می‌رساند و از فصل پنجم کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام است که اقبال می‌کشد، در ادامه پروژه بازسازی در اسلام خود)، توحید فلسفی را تبیین می‌کند و (در فصل‌های اول تا چهارم کتاب بازسازی فکر دینی وارد عرصه تاریخ و اجتماع و انسان می‌شود، آنچه که در این رابطه قابل توجه است اینک، اقبال از فصل پنجم کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام خود) جهت تاریخی کردن توحید می‌کوشد، از طریق اجتهاد در اصل نبوت پیامبر اسلام و اجتهاد در دو اصل «ختم نبوت» و «ختم ولایت پیامبر» اسلام به تاریخی کردن اصل توحید بپردازد. ☀

ادامه دارد

نظر در امر خلافت. نسبت به یکدیگر دور و بیگانه مانده‌اند. مراکش به هر دوی آنها به چشم بد نگریسته و عربستان به گرمی داشتن بلندپروازی‌های خصوصی خود پرداخته است و همه این گسیختگی‌ها در جهان اسلام به خاطر رمز قدرتی است که مدت‌ها پیش از تأثیر افتاده است... این سطور آشکارا خط سیر اسلام جدید را نشان می‌دهد. در حال حاضر. هر ملت مسلمان باید در عمیق‌ترین خود خویش فرو رود و موقتا تمام توجه را تنها به خودش معطوف دارد تا زمانی برسد که همه ملت‌های اسلامی چندان نیرومند و صاحب قدرت باشند که بتوانند خانواده‌های زنده و مستغنی بسازند. وحدت واقعی و زنده. بنابر نظر متفکران طرفدار ملی‌گرایی. چندان آسان نیست که تنها با قبول یک سرور یا خلیفه رمزی و اسمی به دست آید. این وحدت از کثرتی متشکل از واحه‌های آزاد و مستقل حاصل می‌شود که رقابت‌های نژادی میان ایشان به وسیله رشته اتصالی از یک کمال مطلوب روحی با هم سازگار و هماهنگ شده باشد. به نظر من چنان است که خدای متعال رفته رفته این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که اسلام نه ملی‌گرایی است و نه استعمار. بلکه جامعه مللی است که مرزهای مصنوعی و تمایزات نژادی را برای تسهیل شناسائی قبول دارد. نه برای آنکه عمق دید اعضای این جامعه را محدود سازد» (بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل ششم - اصل حرکت در ساختمان اسلام - ص ۱۶۳ - س ۱۱).

آنچه می‌توان از عبارات فوق اقبال فهم کرد اینک:

۱ - جوهر «دموکراسی سوسیالیستی اقبال، بر توحید استوار است»؛ که اقبال در عبارات فوق به این شکل مطرح می‌کند: «جوهر توحید به اعتبار اندیشه‌ای که کارآمد است. ۱ - مساوات و ۲ - مسئولیت مشترک و ۳ - آزادی است.» قابل ذکر است که در این ساختار دموکراسی سوسیالیستی، بین محمد اقبال لاهوری و معلم کبیرمان شریعتی، دو محور مشترک وجود دارد:

توحید به عنوان مبنای فلسفی «آزادی» و «سوسیالیسم» در دو منظومه معرفتی اقبال و شریعتی وجود دارد، شکی نیست که لازمه این استنتاج اقبال و شریعتی از «توحید» به عنوان آبخور تبیین فلسفی «آزادی و سوسیالیسم» در اسلام و قرآن آن است که آنچنانکه قبلاً هم مطرح کردیم، «بزرگ‌ترین اجتهاد کلامی شریعتی، در تاریخ کلامی مسلمانان اجتهاد در اصل توحید بوده است»؛ که مطابق آن، شریعتی «توحید را از حصار کلامی ارسطوزده حوزه‌های فقهاتی که بر پایه سه مؤلفه توحید صفاتی و توحید ذاتی و توحید افعالی استوار بود، خارج کرد و به عرصه‌های پنج گانه: الف - توحید وجودی و طبیعی یا فلسفی، ب - توحید تاریخی، ج - توحید اجتماعی، د - توحید انسانی، وارد کرد.»



میزگرد مستضعفین

سوال دهم قسمت چهارم

در ترم «پیشگامان مستضعفین»، «مستضعفین کیانند؟» و «پیشگامان کدام؟»

گفت که چنان می‌نماید که پیغمبر اسلام میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده. تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می‌شود. به جهان قدیم تعلق دارد. و آنجا که پای روح الهام وی در کار می‌آید. متعلق به جهان جدید است. حیات در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می‌کند که شناسیده خط سیر جدید آن است. ظهور و ولادت اسلام که آرزومندم چنانکه دخواه شما است برای شما مجسم کنم. ظهور و ولادت عقل برهانی استقرایی است. رسالت با ظهور اسلام. در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت به حد کمال می‌رسد؛ و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که حیات نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام. توجه دایمی به عقل و تجربه در قرآن و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد. همه سیمایهای مختلف اندیشه واحد ختم دوره رسالت است. ولی این اندیشه به آن معنی نیست که تجربه باطنی که از لحاظ کیفیت تفاوتی با تجربه پیغمبرانه ندارد. قرآن اکنون دیگر از آنکه واقعیتی حیاتی باشد منقطع شده است. انفس (خود) و آفاق (جهان) را منابع علم و معرفت می‌داند. خدا نشانه‌های خود را هم در تجربه درونی آشکار می‌سازد. و هم در تجربه بیرونی. و وظیفه آدمی آن است که معرفت‌بخشی همه سیمایهای تجربه را در معرض قضاوت قرار دهد. اندیشه خاتمیت را نباید به این معنی گرفت که سرنوشت نهائی حیات. جانشین شدن کامل عقل به جای وحی است. چنین چیزی نه ممکن است و نه مطلوب. ارزش عقلانی این اندیشه در آن است که در برابر تجربه باطنی وضع مستقل نقادانه‌ای ایجاد می‌کند. و این امر با تولد این

ماحصل اینکه آنچنانکه در حرکت «شریعتی» و «آرمان مستضعفین» و «نشر مستضعفین»، مستضعفین تاریخی به عنوان یک پدیده اجتماعی و تاریخی و فرایندی تنها تکیه‌گاه و پشتوانه اجرائی حرکت تحول‌خواهانه سوسیالیستی در مبارزه طبقاتی و نفی استثمار اجتماعی و تاریخی و طبقاتی می‌باشند و پیشگامان مستضعفین، در این رابطه و در این عرصه مانند خود «مستضعفین» ماهیت تاریخی و فرایندی دارند، نه صورت فرآورده‌ای. به همین دلیل پا به پای «جنبش سازمان‌گرایانه مستضعفین» در فرایندهای مختلف تاریخی و مناسباتی «پیشگامان مستضعفین» در این عرصه در انجام رسالت تاریخی و اجتماعی خود پیش آمده‌اند. تبیین حرکت انبیاء ابراهیمی توسط حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری در «فصل پنجم کتاب گرانسنگ بازسازی فکر دینی در اسلام، تحت عنوان روح فرهنگ و تمدن اسلامی» در راستای حرکت حیات و تکامل و هدفداری تمام وجود در این رابطه قابل تبیین و تفسیر می‌باشد:

«این اتصال با ریشه وجود. به هیچ وجه تنها مخصوص آدمی نیست. شکل استعمال کلمه وحی در قرآن نشان می‌دهد که این کتاب آن را خاصیتی از حیات می‌داند. و البته این هست که خصوصیت و شکل آن بر حسب مراحل مختلف تکامل حیات متفاوت است. گیاهی که به آزادی در مکان رشد می‌کند. جانوری که برای سازگار شدن با محیط تازه زندگی دارای عضو تازه‌ای می‌شود. و انسانی که از اعماق درونی حیات. روشنی تازه‌ای دریافت می‌کند. همه نماینده حالات مختلف وحی هستند که بنابر ضرورت‌های ظرف پذیرای وحی. یا بنابر ضرورت‌های نوعی که این ظرف به آن تعلق دارد. اشکال گوناگون دارند. در دوران کودکی بشریت. انرژی روانی چیزی را آشکار می‌سازد که من آن را خودآگاهی پیغمبرانه می‌نامم. و به وسیله آن در اندیشه فردی و انتخاب راه حیات. از طریق پیروی از دستورها و داوری‌ها و انتخاب‌ها و راه‌های عمل حاضر و آماده. صرفه‌جوئی می‌شود. ولی با تولد عقل و ملکه نقادی. حیات. به خاطر نفع خود. تشکیل و نمو آن اشکال از خودآگاهی را که نیروی روانی در مرحله قدیم‌تر تکامل بشری به آن صورت جریان داشت. متوقف می‌سازد. آدمی نخست در فرمان شهوت و غریزه است. عقل استدلال‌کننده که تنها همان سبب تسلط وی بر محیط است. خود تکامل و پیشرفت دارد. و چون عقل تولد یافت. بایستی که آن را. با جلوگیری از اشکال دیگر معرفت. تقویت کنند. شک نیست که جهان قدیم. در زمانی که انسان در مقایسه با حال حاضر حالت بدوی داشت و کمابیش تحت فرمان تلقین بود. چند دستگاه بزرگ فلسفی ایجاد کرده بود. ولی نباید فراموش کنیم که این دستگاه‌سازی در جهان قدیم کار اندیشه مجرد بوده که نمی‌توانسته است از طبقه‌بندی معتقدات دینی مبهم و سنتها آن سوتر رود و هیچ نقطه اتکائی در باره اوضاع عینی زندگی برای ما فراهم نمی‌آورد. پس چون به مسئله از این لحاظ نظر شود. باید

اعتقاد حاصل می‌شود که حجیت و اعتبار ادعای اشخاص به پیوستگی با فوق طبیعت داشتن در تاریخ بشری به پایان رسیده است. این نوع اعتقاد نیرویی روانشناختی است که رشد و نمو چنین شخصیت‌ها را متوقف می‌سازد. کار این اندیشه آن است که در برابر ما چشم‌انداز تازه‌ای از معرفت در میدان جریبه درونی می‌گشاید. این کار نیمی از شعاع مسلمانان است و به کار نیم دیگر آن می‌ماند که با برهنه کردن نیروهای طبیعی از لباس خالقیتی که فرهنگ‌های کهن بر آنها پوشانده بودند. اسلام روح مشاهده از روی نقادی در جریبه خارجی را ایجاد کرده و آن را پرورش داده است. بنابر این به جریبه باطنی و عارفانه هر اندازه هم که غیر عادی و غیر متعارفی باشد. اکنون باید به چشم یک جریبه کاملاً طبیعی نظر شود. و مانند سیماهای دیگر جریبه بشری نقادانه مورد بحث و تحلیل قرار گیرد. این مطلب از وضع پیغمبر در برابر جریبه روانی ابن صیاد آشکار می‌شود. وظیفه تصوف در اسلام تنظیم و تنسیق جریبه باطنی بوده است. در ضمن این مطلب را باید پذیرفت که ابن خلدون تنها مسلمانان است که با روحی کاملاً علمی به این مطلب توجه کرده بوده است. ولی جریبه درونی تنها یک منبع معرفت بشری است. به مدلول قرآن دو منبع دیگر معرفت نیز هست که یکی از آن دو تاریخ است و دیگری عالم طبیعت و با کاوش در این دو منبع معرفت است که روح اسلام به بهترین صورت آشکار می‌شود» (بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل پنجم - روح فرهنگ و تمدن اسلامی - ص ۱۴۴ - س ۲۰).

آنچه از تقریر فوق حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری قابل فهم می‌باشد اینک:

۱ - اقبال در تقریر فوق تلاش می‌کند تا برای تبیین «جایگاه پیشگام» به تبیین فلسفی موضوع «پیشگام» بپردازد و توسط آن اقدام به دستگامسازی کلامی در این رابطه بنماید.

۲ - اقبال در تقریر فوق برای تبیین کلامی و فلسفی «جایگاه پیشگام» می‌کوشد تا توسط تبیین تلائم بین معرفت بشری و معرفت دینی به این مهم بپردازد.

۳ - اقبال در تبیین «جایگاه پیشگام» بر پایه جایگاه معرفت و حرکت و حیات به این مهم می‌پردازد و از آنجائیکه او در پرتو حیات و تکامل و هدفداری و زمان معتقد به فرایندی بودن پروسس حیات می‌باشد، در این رابطه برای تبیین جایگاه معرفت دینی و نبوی و تلائم آن با معرفت بشری، او معتقد است که حیات در بستر تکامل در مرحله‌ای از شدن خود به نقطه‌ای رسید که با تکوین انسان دیگر امکان استمرار درون ذاتی وجود و حیات مانند گذشته نبود، در نتیجه با ظهور انبیاء الهی هدایت تکامل از فرایند طبیعی وارد فرایند انسانی و پیشگام شد، نخستین پیشگامان هدایتگر انسان در عرصه حیات و تکامل از نظر اقبال پیامبران الهی بودند که توسط وحی نبوی تلاش می‌کردند تا

هدایتگر انسان در عرصه تکامل و هدفداری باشند.

۴ - اقبال در رابطه با تبیین جایگاه پیامبران الهی به عنوان سر قافله سالار حرکت پیشگامان مستضعفین جهت استمرار حیات و تکامل و هدفداری جوامع بشری بر پدیده معرفت دینی توسط وحی نبوی که به صورت تجربه باطنی برای پیامبران الهی و در اوج آنها برای پیامبر اسلام حاصل می‌شد، تکیه می‌نماید و در این رابطه است که اقبال وحی نبوی پیامبران الهی را به عنوان مشعل‌داران پیشگامان مستضعفین، آنچنانکه در آیه ۲۵ سوره حدید مطرح شده است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ - به تحقیق هدف ارسال انبیاء الهی توسط کتاب و وحی نبوی و میزان آن بوده است تا مستضعفین یا توده‌های مردم را جهت برپائی قسط و عدالت در جامعه بشری برآشوبانند و آهن را در این رابطه به کار گیرند، چراکه در آهن منافع مستضعفین و توده‌ها نهفته است تا خداوند حتی در مرحله بعد از نبوت پیامبران الهی در این رابطه بداند که پیشگامان ادامه دهنده راه انبیاء کیانند البته خداوند توانا و عزتمند می‌باشد» (سوره حدید - آیه ۲۵)، در ادامه غریزه یا هدایت درون ذات حیات و تکامل می‌داند که البته خود وحی نبوی پیامبران الهی از نظر اقبال متعلق به دوران کودکی انسان در عرصه حیات و تکامل می‌باشد.

بنابراین در این رابطه است که اقبال در تبیین حرکت فرایندی پیشگام معتقد است که با تولد عقل و عقلانیت انسان، فرایند حرکت پیشگامان وارد فاز جدیدی شد، چراکه علم و آگاهی که از نظر اقبال جزء معرفت بشری می‌باشد، در ادامه معرفت دینی انبیاء است، و مولود معرفت دینی انبیاء می‌باشد که این معرفت بشری در عصر پیامبر اسلام توسط تولد عقل برهان استقرائی در بشر، به کمال خود رسید؛ و با این پروژه بود که پروژه ختم نبوت پیامبر اسلام تحقق پیدا کرد.

این نجوم و طب وحی انبیاء است

عقل و حس را سوی بی‌سوره کجاست

عقل جزوی عقل استخراج نیست

جز پذیرای فن و محتاج نیست

قابل تعلیم و فهم‌ست این خرد

لیک صاحب وحی تعلیمش دهد

جمله حرفت‌ها یقین از وحی بود

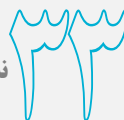
اول او لیک عقل آن را می‌فزود

هیچ حرفت را ببین کین عقل ما

تاند او آموختن بی اوستا

گرچه اندر فکر موی اشکاف بد

هیچ پیشه رام بی اوستا نشد



دانش پیشه ازین عقل آر بدی

پیشه‌ای بی اوستا حاصل شدی

مولوی - مثنوی - دفتر چهارم - ص ۶۸۶ - ابیات ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۱

گفت پیغمبر که احمق هر ک هست

او عدو ما و غول رهن‌ست

هر ک او عاقل بود او جان ماست

روح او و ریح او ریحان ماست

عقل دشنام دهد من راضیم

زانک فیضی دارد از فیاضیم

نبود آن دشنام او بی فائده

نبود آن مهمانیش بی مائده

احمق آر حلوا نهد اندر لبم

من از آن حلوای او اندر تبم

مائده عقلست نی نان و شوی

نور عقلست ای پیسر جان را غدی

نیست غیر نور آدم را خورش

از جز آن جان را نیابد پرورش

زاین خورش‌ها اندک اندک باز بر

کین غذای خر بود نیان حر

تا غذای اصل را قابل شوی

لقمه‌ای نور را اکل شوی

عکس آن نورست کین نان نان شدست

فیض آن جانست کین جان شدست

چون خوری یکبار از ماکول نور

خاک ریزی بر سر نان و تنور

عقل دو عقلست اول مکسبی

که در آموزی چو در مکتب صبی

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر

از معانی وز علوم خوب و بکر

عقل تو افزون شود بر دیگران

لیک تو باشی زحفظ آن گران

لوح حافظ باشی اندر دور و گشت

لوح محفوظ اوست کو زاین درگذشت

عقل دیگر بخشش بزدان بود

چشمه آن در میان جان بود

چون زسینه آب دانش جوش کرد

نی شود گنده نه دیرینه نه زرد

ور ره نبعش بود بسته چه غم

کو همی جوشد زخانه دم بدم

عقل خصیلی مثال جوی‌ها

کان رود در خانه‌ای از کوی‌ها

راه آبش بسته شد. شد بی نوا

از درون خویشتن جو چشمه را

مثنوی - دفتر چهارم - ص ۷۱۹ - ابیات ۱۹۶۴ - ۱۹۸۵

و با تحقق پروژه ختم نبوت توسط تولد عقل برهان استقرائی در بشر بود که از آن مرحله، در غیبت انبیاء الهی توسط معرفت بشری در پیوند تطبیقی (نه انطباقی) با معرفت دینی انبیاء ابراهیمی، طبق گفته قرآن در آیه ۲۵ سوره حدید «پیشگامان مستضعفین، جهت بر شورانیدن توده‌ها برای برپائی قسط و عدالت اجتماعی که هدف رسالت انبیاء الهی بود، جایگزین انبیاء الهی شدند تا توسط معرفت بشری در تلام با معرفت دینی به صورت تطبیقی، رسالت هدایت برپائی قسط و عدالت اجتماعی بر دوش بکشند.»

عاقلان باشند که او با مشعله است

او دلیل و پیشوای قافله است

پی رو نور خود ستان پیش رو

تابع خویش است آن بی خویش رو

مؤمن خویش است و ایمان آورید

هم بدان نوری که جاننش زو چرید

دیگری که نیم عاقل آمد او

عاقلی را دیده خود داند او

دست در وی زد چو کور اندر دلیل

تا بدو بینا شد و چست و جلیل

ره نداند نه کثیر و نه و قلیل

ننگش آید آمدن خلف دلیل

می‌رود اندر بیابان دراز

گاه لنگان آیس و گاهی بتاز

شمع نی تا پیشوای خود کند

نیم شمعی نی که نوری کد کند

نیست عقلش تا دم زنده زند

نیم عقلی نی که خود مرده کند

مرده آن عاقل آید او تمام

تا بر آید از نشیب خود بیام

عقل کامل نیست خود را مرده کن

در پناه عاقلی زنده سخن

مولوی - مثنوی - دفتر چهارم - ص ۷۳۱ - ابیات ۲۲۰۶ تا ۲۲۱۹

ادامه دارد



«کارنامه سیاسی هاشمی رفسنجانی»

۲

«ترازنامه ۳۸ ساله رژیم مطلقه فقهاتی»

۵۸ (سه ماه بعد از پیروزی انقلاب بهمن ماه ۵۷) در جریان ملاقاتی که بین مسعود رجوی و موسی خیابانی در قم با خمینی (با پا در میانی سیدمحمود طالقانی) صورت گرفت، به علت همین انتقال صفبندی درون زندان به خمینی (توسط هاشمی رفسنجانی)، او (خمینی) شرط اولی که با آنها (رهبری مجاهدین خلق) جهت آشتی مطرح کرد، «تحویل سلاح‌های مجاهدین خلق یا به عبارت دیگر خلع سلاح کردن مجاهدین خلق مانند انقلاب دوم مشروطیت بود»؛ که برای فهم جوهر این حصارکشی و شرط و شروط خمینی، تنها کافی است که پله پله از انقلاب بهمن ماه ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ و بعد از آن، الی یومنا هذا قضیه را دنبال نمائیم تا به این نتیجه‌گیری برسیم که آبشخور همه این ماجراها در تحلیل نهائی، همان انتقال صفبندی داخل زندان به جامعه و حکومت مطلقه فقهاتی، توسط هاشمی رفسنجانی بوده است.

ب - مارکسیست‌ها برعکس آنچه که خمینی در مصاحبه با لوموند در فرانسه وعده آن داده بود، نه تنها بعد از پیروزی انقلاب بهمن ماه ۵۷ به عنوان شهروند ایرانی تعریف نشدند، بلکه از همان آغاز «به صورت نجس فقهی و دشمن سیاسی و نیروهای خائن و ملحد و کافر ملی و کافر فطری تعریف شدند.»

ج - شعار «همه با هم» خمینی در قبل از انقلاب، از بعد از انقلاب بهمن ماه ۵۷ بدل به شعار «همه با من» گردید؛ و در ادامه این صفبندی بود که صفبندی «خودی و غیر خودی» از بعد از انقلاب بهمن ماه ۵۷ حتی به درون روحانیت و حوزه‌های فقهاتی و درون حاکمیت هم کشیده شد. در نتیجه، به این علت بوده است که از اسفند ماه ۵۷ (کمتر از یکماه بعد از پیروزی انقلاب ضد استبدادی مردم ایران) الی زماننا هذا، تمامی تضادهای درون خلقی و تضادهای رژیم مطلقه

بدین ترتیب بود که برای اولین بار، «یک جریان راست مذهبی که معتقد به اسلام فقهاتی بودند در برابر جریان غالب مذهبی مجاهدین خلق در داخل زندان‌های شاه از سال ۵۵ بوجود آمدند؛ یعنی هاشمی رفسنجانی از سال ۵۵ توسط جداسازی بین مذهبیون راست‌گرا با مارکسیست‌ها و مجاهدین خلق مذهبی زندان، شبکه سازی کرد». بر این مطلب بیافزائیم که این پروژه هاشمی رفسنجانی و شبکه‌های راست‌گرای مذهبی موجود در زندان شاه تا سال ۵۷ و باز شدن درب‌های زندان رژیم کودتائی پهلوی به حیات خود در زندان‌های شاه ادامه دادند، البته این اردوکنشی هاشمی رفسنجانی «فقط محدود به دیوارهای زندان می‌شد»؛ اما و صد اما و هزار اما اوج فاجعه از آنجا ایجاد شد که از بعد از باز شدن درب‌های زندان‌های شاه و آزاد شدن زندانیان از جمله خود هاشمی رفسنجانی (به علت اعتلای جنبش ضد استبدادی مردم ایران)، اولین و بزرگترین جنایتی که هاشمی رفسنجانی پس از خروج از زندان کرد این بود که «کوشید با همراهی شیخ مرتضی مطهری و جریان راست پیرو اسلام فقهاتی او، آن صفبندی و اردوکنشی درون زندان را به عرصه جامعه و جنبش ضد استبدادی مردم ایران بکشاند»؛ و این موضوع اوج تمامی فاجعه‌ها و جنایت‌هایی است که هاشمی رفسنجانی در طول نیم قرن حیات سیاسی خود کرد. زیرا در شرایطی هاشمی رفسنجانی در کنار شیخ مرتضی مطهری پروژه برون‌سازی صفبندی درون زندان شاه استارت زد که علاوه بر اینکه جامعه ایران و جنبش ضد استبدادی مردم ایران در حال اعتلا بود، روحانیت سنتی تحت هژمونی خمینی، توانسته بود بر کرسی هژمونی این جنبش ضد استبدادی تکیه بزند.

در نتیجه همین امر باعث گردید تا بسترها جهت انجام این پروژه هاشمی رفسنجانی- شیخ مرتضی مطهری فراهم گردد؛ که برای فهم عمق این فاجعه تنها کافی است به جریان استقبال از ورود خمینی از فرانسه به ایران در روز ۱۲ بهمن ماه ۵۷ اشاره کنیم که مطابق پیشنهاد سیدمحمود طالقانی با هیئت تنظیم کننده مراسم استقبال، قرار بر آن شده بود تا سازمان مجاهدین خلق مذهبی که از بعد از آزادی از زندان یک جریان تشکیلاتی و سازمان یافته بودند، امنیت مراسم استقبال از خمینی را در دست بگیرند، ولی به علت دخالت هاشمی رفسنجانی و تحریک شیخ مرتضی مطهری توسط او، قبل از حرکت خمینی از فرانسه، شیخ مرتضی مطهری اعلام کرد که در صورتی که سازمان مجاهدین خلق در این امر دخالت کنند او (شیخ مرتضی مطهری) از مبارزه کنارگیری خواهد کرد. در نتیجه در این رابطه بود که هیئت برنامه‌ریز مراسم استقبال از خمینی بر خلاف پیشنهاد سیدمحمود طالقانی، رأی به عدم حضور مجاهدین خلق در مراسم استقبال از خمینی دادند و با پیشنهاد هاشمی رفسنجانی (به جای مجاهدین خلق)، جریان مؤتلفه تحت مدیریت محسن رفیق دوست که از نوچه‌های درون زندان هاشمی رفسنجانی بود، جایگزین گردیدند.

علی ایحاله، «فونکسیون ۳۸ ساله انتقال صف‌آرایی درون زندان شاه به جامعه توسط هاشمی رفسنجانی باعث گردید تا:

الف - مجاهدین خلق از همان آغاز «به عنوان دشمن حربی این رژیم تعریف بشوند». تا آنجا که دیدیم که بعد از پیروزی انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ مردم ایران، در اردیبهشت ماه

فقهاتی با جنبش‌های چهارگانه داخل ایران و حتی تضادهای جناح‌های درونی حکومت مطلقه فقهاتی، چهره آنتاگونیستی و قهرآمیز به خود گرفته است.

ب - فرایند دوم «کارنامه سیاسی هاشمی رفسنجانی»:

به موازات اعتلای جنبش ضد استبدادی مردم ایران در سال ۵۷ و تثبیت هژمونی خمینی و قشر روحانیت وابسته به او بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران، هاشمی رفسنجانی در چارچوب تجربه سیاسی که در زندان کسب کرده بود، قبل از هر چیز دریافت که بزرگترین آفت قشر روحانیت مدعی هژمونی بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران: اولاً «فقدان و خلاء سازماندهی و تشکیلات سیاسی مدرن و غیر سنتی است.»

ثانیاً «فقدان کادرهای پرورش یافته سازمان‌گر و برنامه‌ریز و مدیریت کننده است.»

بطوریکه در این رابطه کل نیروهای کلیدی خمینی که به صورت «خودرو و خود به خودی و انفرادی و غریزی»، توانسته بودند به حداقل بینش سیاسی دست پیدا کنند، محدود به همان پنج نفر روحانی می‌شوند که در شورای اول انقلاب، خمینی در فرانسه به صورت مخفیانه آنها را انتخاب و معرفی کرد؛ که این پنج نفر عبارت بودند از: ۱ - هاشمی رفسنجانی، ۲ - شیخ مرتضی مطهری، ۳ - سید محمود بهشتی، ۴ - عبدالکریم موسوی اردبیلی، ۵ - جواد باهنر، یعنی کل بود و نبود کادرهای مدیریتی خمینی تا ۲۲ بهمن ۵۷ همین ۵ نفر بودند. البته طرح این موضوع در اینجا به معنای نفی طلبه‌های خودجوش مبتدی که تنها از شور سیاسی برخوردار بودند (نه شعور سیاسی) نیست. یادمان باشد که تازه در میان این پنج نفر کادرهای سیاسی و مدیریتی خودرو و خود به خودی و غریزی خمینی، تنها کسی که به صورت غریزی در مدت ۴ سال زندان توانسته بود دارای بینش سازمان‌گرانه بشود «فقط و فقط هاشمی رفسنجانی بود». لذا، چهار نفر دیگر فقط دارای بینش نظری سیاسی بودند، نه قدرت سازمان‌گری و شبکه‌سازی. در نتیجه، در سال ۵۷ بزرگترین مسأله هاشمی رفسنجانی قبل از هر چیز سازماندهی نیروهائی بود که از نظر او منهای مرزبندی با سازمان مجاهدین خلق، بتوانند «دریست رهبری بدون تشکیلات و بدون برنامه خمینی در چارچوب تقلید و تبعید و تکلیف‌پذیرا باشند.»

علیهذا، بدین ترتیب بود که هاشمی رفسنجانی «منهای نیروهای جدا شده محصول دو فتوای درون زندان که ذکرش رفت، به جمع‌آوری نیروهای تشکیلات سنتی مذهبی غیر از مجاهدین و مخالف مجاهدین خلق، مثل فدائیان اسلام یا مؤتلفه و غیره پرداخت»؛ که سازماندهی مراسم استقبال از خمینی در ۱۲ بهمن ماه ۵۷ نخستین مانور هاشمی

رفسنجانی در این رابطه بود. باری، مشخصه سازمان‌گری و شبکه‌سازی هاشمی رفسنجانی تا قبل از ۲۲ بهمن ۵۷ عبارت بود از «بازسازی همان تشکیلات سنتی جریان‌های قبل از انقلاب ۵۷ حول مدیریت خودش و رهبری خمینی بود»؛ یعنی تا قبل از پیروزی انقلاب بهمن ماه ۵۷ و قبل از سوار شدن بر خر مراد قدرت سیاسی و حکومت، او هیچگونه حرکتی و توانی و برنامه‌ای جهت سازماندهی مدرن و تنظیم برنامه سیاسی و اقتصادی برای انقلاب نداشت.

یادمان باشد که خود خمینی به علت تماس‌های مرتبی که از بعد از سرکوب قیام ۱۵ خرداد و تبعید به نجف با هاشمی رفسنجانی داشت، به این پتانسیل سازمان‌گرایانه غریزی و منحصر به فرد هاشمی رفسنجانی پی برده بود و لذا در این رابطه بود که خمینی تلاش می‌کرد تا به موازات تثبیت هژمونی‌اش بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران در سال ۵۷ «بر هاشمی رفسنجانی به عنوان سخنگو و نماینده تام‌الاختیار خود تکیه نماید»؛ و از آنجائیکه در تشکیلات سنتی حوزه‌های فقهاتی که خمینی بر آن تکیه می‌کرد، تنها «شیخوخیت» معیار هیرارشی و ارزش بود، از آنجائیکه هاشمی رفسنجانی از مؤلفه‌های تعیین «شیخوخیت» در حوزه‌های فقهاتی (که عبارتند از ۱ - سن، ۲ - طی کردن درس‌های فقهی و اصولی از مرحله سطح و ورود به مرحله خارج و به موازات آن قدرت جذب طلبه‌ها و تدریس درس فقهی و اصولی مراحل مقدماتی و سطح حوزه و در نهایت تشکیل کلاس‌های خارج در عرصه فقه بود، همراه با آنها نگارش رساله و کتاب‌ها در باب موضوعات فقهی بود)، بی نصیب بود، لذا خمینی در راستای حفظ این شیخوخیت حوزه‌های فقهاتی بود که کوشید، در ظل تکیه بر شیخ مرتضی مطهری (که به علت پیوند با علامه محمد حسین طباطبائی و مراتب فقهی و فلسفی که برخوردار بود)، تنها تکیه اجرائی بر هاشمی رفسنجانی داشته باشد که برای ذکر نمونه در این رابطه، منهای پنج نفر اول شورای انقلاب، باید به تعیین هیئتی اشاره کنیم که در دیماه سال ۵۷ بعد از اعتصاب سراسری کارگران صنعت نفت ایران از طرف خمینی مأمور شدند تا طی مذاکره با کارگران صنعت نفت، نیاز نفتی داخل کشور در زمستان ۵۷ تأمین نمایند.

گرچه ریاست این هیئت (طبق پیشنهاد شیخ مرتضی مطهری به علت سابقه کاری مهندس مهدی بازرگان در جریان خلع ید شرکت نفت بریتانیا در سال‌های ۳۰ و ۳۱) در دست مهدی بازرگان بود، ولی نماینده تام‌الاختیار خمینی در این هیئت، اکبر هاشمی رفسنجانی بود که در این هیئت، اولین کار کلان اداری خود را انجام می‌داد و در ادامه همین اعتماد خمینی به هاشمی رفسنجانی بود که در جلسه رسمی معرفی دولت موقت بازرگان قبل از ۲۲ بهمن ماه ۵۷، «حکم خمینی توسط هاشمی رفسنجانی خوانده شد.»

علی ایحاله، در سال ۵۷ تا قبل از پیروزی انقلاب، هاشمی رفسنجانی

از یکطرف تلاش می‌کرد تا با تکیه بر نیروهای سنتی آزاد شده از زندان و نیروهای وابسته به تشکیلات جریان سنتی مذهبی پیرو اسلام فقهانی گذشته مثل فدائیان اسلام و مؤلفه سازماندهی کند و از طرف دیگر به عنوان نماینده تام‌الاختیار خمینی روند سیاسی هژمونی تثبیت شده خمینی بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران دنبال می‌کرد؛ اما مصیبتی که در این رابطه نصیب هژمونی انقلاب ضد استبدادی مردم ایران شد این بود که، آنچنانکه شیخ مرتضی مطهری می‌گفت: «ما اصلاً فکر نمی‌کردیم که حکومت پهلوی با چهار تا تظاهرات و راه‌پیمایی سقوط کند»، لذا این سقوط بهمین‌وار رژیم کودتائی و توتالیتر و فاسد پهلوی (که معلول فساد گسترده درونی و داخلی این رژیم و اوج بی‌عدالتی و ظلم ستم توسط این رژیم بر مردم ایران و همچنین معلول دخالت امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، توسط نشست گوادولپ و مأموریت هایزر جهت حفظ ارتش شاه و جلوگیری از فرسایش مبارزاتی که بستر ساز حاکمیت جنبش سیاسی تحول‌خواهانه مردم ایران بر جنبش ضد استبدادی می‌گردید) بود که باعث شد تا هاشمی رفسنجانی به عنوان تنها مهره سازمان‌گر و شبکه‌ساز جریان خمینی، نتواند تا قبل از پیروزی انقلاب ضد استبدادی مردم ایران به دو هدف اصلی خود که «سازماندهی یک جریان سیاسی و پرورش و دستیابی به کادرهای سیاسی و مدیریتی کشوری بود»، دست پیدا کند. لذا، همین امر باعث گردید تا شیخ مرتضی مطهری به علت رابطه هیئتی که با نیروهای مذهبی نهضت آزادی و در رأس آنها مهندس مهدی بازرگان داشت، جهت پر کردن این خلاء تشکیلاتی و برنامه‌ای و مدیریتی خمینی، «بر تشکیلات و جریان نهضت آزادی تحت مدیریت مهندس مهدی بازرگان تکیه نماید». هر چند که اکبر هاشمی رفسنجانی و خود خمینی، به علت پیوند نهضت آزادی با حرکت دکتر محمد مصدق و اعتقاد به مشروطیت و قانون اساسی رژیم پهلوی، (یادمان باشد که در سال ۱۳۴۰ مهندس مهدی بازرگان در مراسم اعلام موجودیت نهضت آزادی ایران گفت: «ما مؤسسین نهضت آزادی. الف - مسلمان. ب - مصدقی. ج - پیرو قانون اساسی می‌باشیم») با تکیه بر نهضت آزادی و مهندس مهدی بازرگان مخالف بودند (و دیدیم که بعداً در سال ۵۸ خمینی سوگند خورد که «والله من از آغاز با مشارکت در قدرت این جریان مخالف بودم و این امر بر من خمیل گردید» و فراموش نکنیم که خود سیدمحمود طالقانی هم که از رهبران و مؤسسین نهضت آزادی بود با قبول دولت موقت توسط بازرگان مخالف بود، البته زاویه مخالفت سیدمحمود طالقانی با زاویه مخالفت خمینی و هاشمی رفسنجانی فرق می‌کرد، چرا که سیدمحمود طالقانی از زاویه اینکه دو جریان مصدقی و خمینی نمی‌توانند در پیوند با هم کار کنند، به بازرگان می‌گفت: «تو نمی‌توانی با روحانیت حاکم کار بکنی. لذا قبول دولت موقت نکن» و البته تجربه بعدی نشان داد که پیش‌بینی سیدمحمود طالقانی در

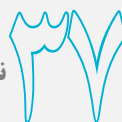
این رابطه درست بوده است).

به هر حال، در روند پیروزی انقلاب ۵۷ بزرگترین آفتی که هاشمی رفسنجانی و خمینی تشخیص دادند، همان خلاء تشکیلاتی و خلاء نیروهای مدیریتی و خلاء برنامه سیاسی و اقتصادی بود. تن دادن به مشارکت جریان نهضت آزادی و بالطبع در ادامه آن جریان جبهه ملی در قدرت، پروژه‌ایی بود که تماماً توسط شیخ مرتضی مطهری تهیه شده بود. هر چند که هم خمینی و هم هاشمی رفسنجانی نسبت به آن بیگانه بودند، ولی به عنوان راضی شدن به تب، جهت نجات از مرگ، راهی جز این برای آنها نمانده بود. بنابراین، برعکس شیخ مرتضی مطهری (که تکیه استراتژیک بر بازرگان و دولت موقت می‌کرد)، خمینی و هاشمی رفسنجانی از همان آغاز بر جریان نهضت آزادی و جبهه ملی تکیه تاکتیکی، به عنوان سرپل انتقال و گذار از آن تندیج می‌کردند.

علی‌ایحاله، در این رابطه بود که خمینی و هاشمی رفسنجانی کوشیدند تا با حرکت موازی دو مؤلفه‌ای شورای انقلاب که تحت مدیریت خودشان بود و دولت موقت که تحت مدیریت بازرگان و نهضت آزادی بود، از همان آغاز با دولت موقت چالش کنند و دولت موقت را تحت هژمونی خود درآورند، چرا که طبق تصمیمات خمینی و هاشمی رفسنجانی شورای انقلاب جایگاه مجلس تقنینی و برنامه‌ای برای دولت موقت داشت. لذا در این رابطه بود که هاشمی رفسنجانی در مرحله بعد از پیروزی انقلاب بهمن ماه ۵۷ کوشید تا با وارد کردن مهره‌های وابسته به خود به شورای پنج نفری قبلی انقلاب، امثال سید علی خامنه‌ای و زنه مدیریتی خود را در شورای انقلاب بر علیه جریان نهضت آزادی و دولت موقت تغییر دهد؛ که البته در این امر هم موفق شد، چرا که با ترور شیخ مرتضی مطهری توسط گروه فرقان و فوت سیدمحمود طالقانی در ۱۸ شهریور ماه ۵۸، شرایط جهت تثبیت هژمونی هاشمی رفسنجانی بر شورای انقلاب فراهم گردید.

در نتیجه به موازات تثبیت هژمونی هاشمی رفسنجانی بر شورای انقلاب بود که تضاد بین دولت موقت و شورای انقلاب تشدید می‌گردید تا بالاخره توسط پروژه خیمه شب بازی اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۵۸ که به وسیله هاشمی رفسنجانی برنامه‌ریزی شده بود و توسط موسوی خوئینی‌ها به اجرا در آمد، کودتای شورای انقلاب تحت مدیریت اکبر هاشمی رفسنجانی بر علیه دولت موقت به علت فوت طالقانی و ترور شیخ مرتضی مطهری که هر دو از حامیان اصلی دولت موقت بودند، عملیاتی شد؛ و دولت موقت کنار رفت و شورای انقلاب تحت مدیریت هاشمی رفسنجانی توانست قدرت را قبضه نماید. ☀

ادامه دارد



اقدام عملی سازمان‌گرایانه یا تحرزگرایانه جنبشی

به عرصه‌های وجودشناسانه و انسان‌شناسانه و تاریخ‌شناسانه دارای صعوبت و هزینه وافر بوده است، برای آرمان مستضعفین و در ادامه آن نشر مستضعفین به عنوان ارگان عقیدتی و سیاسی پیشگامان مستضعفین ایران در طول چهل سالی که از عمر حرکت این جریان می‌گذرد، دارای همان صعوبت مردافکن می‌باشد. چراکه استراتژی آرمان مستضعفین و در ادامه آن نشر مستضعفین، در طول ۴۰ سال گذشته به عنوان ارگان عقیدتی و سیاسی پیشگامان مستضعفین ایران، توسط همین اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحرزگرایانه جنبشی تعریف و تبیین می‌شود؛ و در چارچوب همین استراتژی اقدام سازمان‌گرایانه و تحرزگرایانه جنبشی بوده است که آرمان مستضعفین و در ادامه آن نشر مستضعفین در ۴۰ سال گذشته تلاش کرده است تا رویکرد «لا»ئی و «الا»ئی یا سلبی و ایجابی اقبال و شریعتی را از عرصه‌های نظری وارد فرایند عملی سازمان‌گرایانه و تحرزگرایانه تشکیلاتی (چه در مؤلفه تشکیلات عمودی پیشگام مستضعفین و چه در مؤلفه تشکیلات افقی جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتماعی) بکنند.

بی شک صعوبت مردافکن این پروژه آنچنانکه برای اقبال و شریعتی مطرح بوده است، در ۴۰ سال گذشته برای آرمان مستضعفین و نشر مستضعفین قابل تعریف می‌باشد؛ و جای تردید نیست که در آینده این صعوبت برای این جریان در عرصه این استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحرزگرایانه جنبشی ادامه پیدا خواهد. ولی آنچه

باز بر این مطلب بیافزائیم که در فلسفه قاره‌ای مغرب زمین، نخستین فیلسوفی که اندیشه فلسفی خود را بر هسته سخت دو مؤلفه‌ای سلبی و یا ایجابی یا دیالکتیک تز و آنتی‌تز در تکوین سنتز بنا کرد، هگل فیلسوف بزرگ آلمانی قرن هیجدهم و نوزدهم مغرب زمین بود؛ که در نفی فلسفه کانتی و دکارتی یعنی نفی فلسفه ذهن محور اروپائی، توسط دیالکتیک سلبی و ایجابی یا تز و آنتی‌تز در تکوین سنتز در چارچوب ایده وجودساز هستی این دیالکتیک را وارد پروسس وجود کرد؛ که البته در ادامه او کارل مارکس و هایدگر بودند که توانستند، پروژه هگل را از فاز ایده وارد فرایند وجود و جامعه و انسان و تاریخ بکنند.

آنچنانکه شریعتی توانست پروژه دیالکتیک سلبی و ایجابی یا «لا»ئی و «الا»ئی علامه محمد اقبال لاهوری را از عرصه خداشناسی و کلان فلسفی و کلامی، وارد عرصه‌های انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی و تاریخ‌شناسی بکند؛ به عبارت دیگر، کاری که کارل مارکس و هایدگر، با رویکرد دیالکتیک‌گرایانه هگل در عرصه ایده و وجود کردند و توانستند دیالکتیک هگل را از حصار ایده نجات بدهند و وارد عرصه وجود و جامعه و انسان و تاریخ بکنند، (و قطعاً در غیبت کارل مارکس و هایدگر «اندیشه بزرگ هگل در زندان ایده» به قول کارل مارکس می‌پژمرد) همان کار معلم کبیرمان شریعتی، با اندیشه حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری کرد.

چراکه قطعاً و جزماً در غیبت تاریخی شریعتی، دیالکتیک «لا»ئی و «الا»ئی، یا سلبی و ایجابی اقبال، در زندان نظری کلان کلامی و فلسفی و عرفانی او می‌پژمرد؛ به عبارت دیگر بزرگترین خدمتی که شریعتی به اندیشه اقبال کرد این بود که دیالکتیک «لا»ئی و «الا»ئی یا سلبی و ایجابی اقبال را از عرصه کلان کلامی و فلسفی و عرفانی وارد صحنه انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی و تاریخ‌شناسی همین انسان کنکری و مشخص گوشت و پوست استخوان‌دار کرد.

البته در ادامه این استراتژی اصلاح‌گرایانه نظری و عملی دو مؤلفه‌ای «لا»ئی و «الا»ئی اقبال و شریعتی بود که آرمان مستضعفین از سال ۵۵ الی زمانها هذا تلاش می‌کند تا در چارچوب آن پلان دو مؤلفه‌ای کلان کلامی و فلسفی و انسان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه و تاریخ‌شناسانه و عرفانی اقبال و شریعتی، این هسته دو مؤلفه‌ای را به عرصه استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحرزگرایانه جنبشی بکشانند.

نیاز به توضیح کلان دیگر در این رابطه نیست که به همان اندازه که پروژه اقبال در نفی اسلام فقاهتی و اسلام صوفیانه و اسلام فلسفی یونانی‌زده توسط رویکرد دیالکتیک دو مؤلفه‌ای «لا»ئی و «الا»ئی و همچنین پروژه شریعتی در انتقال این رویکرد نظری

که نباید در این رابطه فراموش کنیم اینکه «صعوبت یک پروژه مجوز ترک آن پروژه نمی‌شود». اگر در عرصه نظری آنچنانکه در ۴۰ سال گذشته آرمان مستضعفین و در ادامه آن نشر مستضعفین الی زمانها هذا بر آن پای می‌فشارد، «تنها استراتژی تغییرساز و جامعه‌ساز و تحول‌آفرین، برای جامعه ایران استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی، در عرصه تشکیلات دو مؤلفه‌ای افقی و عمودی توسط بازتولید جنبش‌های دموکراتیک چهار مؤلفه‌ای زنان و دانشجویان و کارمندان و دانش‌آموزان و بازتولید جنبش‌های سوسیالیستی دو مؤلفه‌ای زحمتکشان شهر و روستا، کارگران و مزدبگیران و بازتولید جنبش عام اجتماعی ایران می‌باشد.»

تمامی استراتژی‌های دیگر اعم از استراتژی چریک‌گرایی و ارتش خلقی و استراتژی تحزب‌گرایانه پیشاهنگ لنینیستی و استراتژی پارلماناریستی و حرکت سیاسی از بالا و استراتژی مبارزه قهرآمیز و آنتاگونیستی اقلیت‌های قومی و منطقه‌ای و استراتژی رفرم‌گرایانه مشارکت در قدرت و تغییر از طریق صندوق‌های رأی جهت فشار از پائین برای چانه‌زنی از بالا و غیره، در طول ۱۵۰ سالی که از عمر حرکت تحول‌گرایانه مردن مردم ایران می‌گذرد به شکست منتهی شده است و ۱۵۰ سال تجربه جنبش تحول‌گرایانه مردم ایران نشان داده است که تنها راه دستیابی به نجات برای مردم ایران همین استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی می‌باشد، (که راست آزمائی آن در عرصه حرکت چهار ساله ارشاد شریعتی از سال ۴۸ تا آبانماه ۵۱ صورت گرفته است) چراکه به گواه خاص و عام در طول ۱۵۰ سال گذشته تنها حرکتی که توانسته است جامعه ایران را با رویکرد تحول فرهنگی از پائین دچار تحول تغییرسازانه اجتماعی بکند، حرکت ۴ ساله شریعتی در کادر استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی بوده است.

بنابراین آنچه در رابطه با استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی آرمان مستضعفین و در ادامه آن نشر مستضعفین در ۴۰ سال گذشته در راستای بازتولید جنبش‌های چهارگانه دموکراتیک دانشجویان و دانش‌آموزان و زنان و کارمندان و بازتولید جنبش‌های دو مؤلفه‌ای سوسیالیستی کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و مزدبگیران و بازتولید جنبش‌های عام اجتماعی ایران باید در نظر داشته باشیم اینکه:

۱ - اینکه جامعه ایران که یک جامعه استثمارزده نظام سرمایه‌داری وابسته حاکم و استبدادزده نظام مطلقه فقهاتی حاکم و استثمارزده اسلام فقهاتی و اسلام زیارتی و اسلام روایتی و اسلام صوفیانه و اسلام فیلسوفانه یونانی‌زده می‌باشد، «نیازمند به استراتژی تغییرساز و تحول‌آفرین اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبش

می‌باشد؛ و قطعاً و جزماً در خلأ چنین استراتژی، آنچنانکه تاریخ ۱۵۰ ساله گذشته جامعه ایران نشان داده است، نمی‌توان انتظار هیچگونه راه نجاتی برای جامعه ایران داشت. لذا در این رابطه وظیفه اصلی پیشگامان مستضعفین ایران در این زمان بازتولید جامعه مدنی جنبشی در چارچوب بازتولید جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتماعی توسط استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی می‌باشد.»

۲- وظیفه اصلی پیشگامان مستضعفین ایران در این شرایط در راستای بازتولید استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی و بازتولید جامعه جنبشی تکوین یافته از پائین توسط بازتولید جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتماعی است؛ که انجام آن در گرو بازتولید تشکیلات افقی پیشگامان مستضعفین ایران می‌باشد، در نتیجه پیشگامان مستضعفین ایران در این رابطه موظفند توسط تشکیلات عمودی خویش برای دستیابی به آن تشکیلات افقی، دارای رویکرد دو مؤلفه‌ای باشند، یعنی از یکطرف توسط نقد مستمر و به روز قطب‌های سه گانه قدرت اعم از قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی در عرصه فاز «لا»ئی این استراتژی، تلاش ترویجی و تبلیغی جهت طرح جایگزینی پروژه دموکراسی سوسیالیستی شریعتی توسط اجتماعی کردن قدرت سیاسی با دموکراسی سیاسی و اجتماعی کردن قدرت اقتصادی در عرصه تولید و توزیع و مصرف، توسط دموکراسی اقتصادی یا سوسیالیست و اجتماعی کردن قدرت اطلاعات و معرفت توسط دموکراسی معرفتی یا پلورالیسم در چارچوب فاز «الا»ئی استراتژی اصلاح‌گرایانه نظری و عملی بکنند.

از طرف دیگر توسط بازسازی نظری اسلام تطبیقی و تزریق آن به فرهنگ و جامعه ایران، «توسط یک تحول فرهنگی از پائین جامعه، با فقه‌زدائی و تصوف‌زدائی و فلسفه یونانی‌زدائی به مبارزه با اسلام فقهاتی و اسلام فیلسوفانه یونانی‌زده و اسلام صوفیانه بپردازند» و همین رویکرد دو مؤلفه‌ای پیشگامان مستضعفین ایران در عرصه حرکت دو مؤلفه‌ای افقی و عمودی جنبشی می‌باشد که می‌تواند «بسترساز عملیاتی شدن استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی، در جامعه ایران امروز بشود.»

لذا در این رابطه دآوری نهائی ما بر این امر قرار دارد که هرگز رویکرد تک مؤلفه‌ای چه نقد یکطرفه قدرت سه گانه سیاسی و اقتصادی و معرفتی در بستر استراتژی «لا»ئی و «الا»ئی باشد و چه رویکرد یکطرفه تحول فرهنگی بر پایه ترویج و تبلیغ و بازسازی اسلام تطبیقی و مبارزه با اسلام فقهاتی و اسلام صوفیانه و اسلام فیلسوفانه یونانی‌زده باشد، نمی‌تواند منظور استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی حاصل شود. چراکه خودآگاهی در مؤلفه‌های

مختلف خودآگاهی طبقاتی و خودآگاهی سیاسی و خودآگاهی اجتماعی و خودآگاهی تاریخی که سرپل تحول اجتماعی از نظر پیشگامان مستضعفین ایران می‌باشد، «تنها در چارچوب پیوند دیالکتیکی بین دو رویکرد نقد قدرت سه گانه سیاسی و اقتصادی و معرفتی و تحول فرهنگی جامعه توسط تزریق اسلام تطبیقی و مبارزه با اسلام فقهاتی و اسلام صوفیانه و اسلام فیلسوفانه یونانی‌زده حاصل می‌شود.»

لذا در این رابطه بر پیشگامان مستضعفین ایران، فرض است «تا در عرصه استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و حزب‌گرایانه جنبشی خود، با هر گونه رویکرد مکانیکی که یکی از این دو رویکرد را در غیبت رویکرد دیگر عمده می‌کنند، مبارزه همه جانبه تئوریک یا ایدئولوژیک بکنند.»

۳- پیشگامان مستضعفین ایران در این شرایط باید مستحضر به این مطلب باشند که «فوت کوزه‌گری استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و حزب‌گرایانه جنبشی در چارچوب تشکیلات افقی جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتماعی با دو رویکرد نفاذانه قدرت سه گانه اقتصادی و سیاسی و معرفتی از بالا و تحول فرهنگی توسط ترویج و تبلیغ و تزریق اسلام تطبیقی و مبارزه با اسلام سه گانه فقهاتی و اسلام صوفیانه و اسلام فیلسوفانه یونانی‌زده از پائین، در تشکیلات عمودی پیشگامان مستضعفین ایران نهفته است.» لذا جهت دستیابی به تشکیلات عمودی یا فوت کوزه‌گری استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و حزب‌گرایانه جنبشی، قبل از هر چیز پیشگامان مستضعفین ایران باید اعتقاد به این امر داشته باشند که:

اولاً تشکیلات عمودی آنها باید در یک رابطه عرضی نه طولی با تشکیلات افقی تکوین پیدا کنند، چرا که تکوین تشکیلات عمودی پیشگامان مستضعفین ایران در یک رابطه طولی با تشکیلات افقی جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتماعی بسط‌ساز انحراف به عمده شدن و پدرخوانده شدن تشکیلات عمودی نسبت به تشکیلات افقی جنبش‌ها می‌گردد. همان بلایی که در قرن بیستم گرفتار استراتژی حزب‌گرایانه پیشاهنگ لنینیستی در سراسر جهان شد؛ و باعث گردید تا حزب‌های عمودی پیشاهنگ جانشین و جایگزین و پدرخوانده حزب‌های افقی جنبش‌های سه گانه بشوند؛ و در غیبت حزب‌های افقی جنبش‌های سه گانه، آنها خود را به دروغ جنبش‌های افقی سه گانه بخوانند؛ که خروجی نهائی این امر فروپاشی سوسیالیسم دولتی و احزاب لنینیستی در دهه آخر قرن بیستم در سراسر جهان شد. ثانیاً برای دستیابی به تشکیلات عمودی پیشگامان مستضعفین، پیشگام نباید گوش خود را بدهکار این نظریه‌های مجرد پاسیفیستی بکنند، مثل آیا پیشگام «روشنفکر دینی» است؟ آیا پیشگام «نواندیش دینی» است؟ آیا پیشگام «پیشاهنگ» است؟ آیا پیشگام «یک چریک و

پارتیزان» است؟ و غیره، چراکه «پیشگام نه روشنفکر مجرد صرف است و نه روشنفکر دینی مجرد صرف است و نه نواندیش دینی مجرد صرف است و نه پیشاهنگ مجرد صرف است و نه یک مخدم مجرد صرف است.» بلکه برعکس همه اینها، «پیشگام یا پیشگامان جامعه، اصلاح‌گران نظری و عملی هستند که در چارچوب استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و حزب‌گرایانه جنبشی، می‌کوشند تا برحسب شرایط کنکریته و مشخص، فرهنگی و تاریخی و اقتصادی و اجتماعی، جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند و رسالت تحول آن بر دوش دارند، توسط یک حرکت جمعی درازمدت و تشکیلاتی عمودی و افقی، هم رسالت روشنفکران و هم رسالت پیشاهنگان و هم رسالت نواندیشان در اشکال دینی و غیر دینی آن جامعه مشخص و کنکریته، به انجام برسانند.»

دلیل آن هم این است که پیشگامان آنچنانکه به تحول فرهنگی جامعه می‌اندیشند، به تحول سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن جامعه هم فکر می‌کنند؛ و همه این مؤلفه‌های تحول‌گرایانه جامعه را به صورت غیر قابل تفکیک و غیر قابل تجزیه می‌بینند. لذا برای آنها در عرصه حرکت اصلاح‌گرایانه نظری و عملی درازمدت جنبشی، «انقلاب یا اصلاحات» دو فرایند از یک پروسس نیست، بلکه دو ضرورت، محصول شرایط مختلف اجتماعی و تاریخی و اقتصادی و سیاسی می‌باشند؛ و در همین رابطه، «برنامه استراتژیک آنها در ترم ترکیبی دموکراسی سوسیالیستی (نه سوسیال دموکراسی) خلاصه می‌شود؛ و در چارچوب پلتفرم دموکراسی سوسیالیستی است که پیشگامان می‌کوشند تا توسط دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی یا سوسیالیست و دموکراسی معرفتی و اطلاعاتی یا پلورالیست، اجتماعی کردن قدرت در اشکال مختلف اقتصادی و سیاسی و معرفتی، توسط جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتماعی را دنبال نمایند.»

علیهذا، تنها در چارچوب همین شرایط تاریخی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مشخص و کنکریته آن جامعه است که پیشگامان مضمون حرکت خود را به صورت مرحله‌ای تعریف می‌کنند؛ و توسط این تعریف است که پیشگامان معتقد به تغییر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی می‌شوند. البته آنگونه تغییر اجتماعی که توسط اجتماعی کردن قدرت سه مؤلفه‌ای زر و زور و تزویر و با تکیه بر جنبش‌های سه گانه اجتماعی و دموکراتیک و سوسیالیستی صورت می‌گیرد؛ به عبارت دیگر پیشگامان جامعه با نقد عملی و نظری، قدرت‌های سه گانه حاکم سیاسی و اقتصادی و معرفتی می‌کوشند تا به خودآگاهی‌سازی سیاسی و طبقاتی و اجتماعی مردم بپردازند. ☀

ادامه دارد



حلال و دلاپیل



«تشکیلات گریزی ایرانیان»

بنابراین فونکسیون مشترک دو استراتژی چریک‌گرانی و تحزب‌گرایانه لنینیستی در چهار دهه حاکمیت دیسکورس خود بر جامعه ایران (از بعد از شهریور ۲۰ الی زماننا هذا) این بوده است که آنها در غیاب جنبش‌های اجتماعی و کارگری و دانشجویی و دانش‌آموزی و زنان و مزدگیران تلاش می‌کردند و تلاش می‌کنند تا بتوانند جامعه را جهت حرکت تغییرساز به حرکت درآورند.

بنابراین در این رابطه دیگر تفاوتی بین رویکرد بیژن جزنی یا مسعود احمدزاده یا پرویز پویان یا شهید حنیف نژاد با رویکرد تحزب‌گرایانه لنینیستی حزب توده و غیره (که متکی بر جایگزینی حرکت پیشاهنگ به جای گروه‌های اجتماعی و در رأس آنها طبقه کارگر می‌باشد) نمی‌کند؛ و لذا به همین دلیل بود که در چهار دهه حاکمیت این دیسکورس دوگانه بر جامعه ایران از آنجائیکه هر دو دیسکورس در تعریف خود از عضو و کادر و هوادار معتقد به حرفه‌ای بودن آنها بودند، همین امر سبب می‌شد تا جریان‌های معتقد به دو استراتژی فوق در چهار دهه جهت رشد تشکیلات عمودی خود به محض جذب نیروی جدید آنها را از مردم و جامعه و جنبش‌ها جدا کنند و در خانه‌های تیمی و یا در هسته‌های تشکیلاتی خود جدای از حرکت مردم، به بازی‌گری مشغول سازند، چرا که پیوسته ایمان آنها بر این امر قرار داشت که پیشاهنگ باید به جای مردم حرکت و مبارزه بکند، مردم نباید بازی‌گر صحنه باشند، کار توده‌ها و کار گروه‌های اجتماعی و کار زحمتکشان و کار طبقه کارگر و پرولتاریای صنعتی تنها و تنها تماشاگری حرکت و کار و مبارزه پیشاهنگ است و بعد از آن کف زدن در برابر پیروزی‌های پیشاهنگ و چریک و ارتش خلقی است.

حتی به فرض محال، تازه اگر زمانی هم این جریان‌های تابع دو استراتژی فوق به قدرت برسند، باز آنچنانکه از بعد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه شاهد بودیم، این حزب و چریک و ارتش خلقی و پیشاهنگ است که به جای طبقه و جنبش و گروه‌های اجتماعی، بر اریکه قدرت سوار می‌شوند و فرمان می‌رانند و به جای آنها تصمیم می‌گیرند، نقل می‌کنند که در زمان جنگ بین‌الملل دوم، یکی از خبرنگاران غربی به ایتالیا می‌رود و پس از رویت فقر و فلاکت مردم ایتالیا، جهت مصاحبه نزد موسولینی، دیکتاتور حاکم می‌رود، این خبرنگار ضمن مصاحبه با موسولینی، در باب علل جنگ و هدف فاشیسم در ایتالیا از او می‌پرسد، موسولینی در پاسخ به او می‌گوید «که ما برای عظمت ایتالیا می‌جنگیم. خبرنگار در پاسخ به موسولینی می‌گوید، ما هر جای ایتالیا که رفتیم، جز فقر و فلاکت مردم ایتالیا چیزی از عظمت آنها پیدا نکردیم. موسولینی در جواب به او می‌گوید، من گفتم ما برای عظمت ایتالیا

می‌جنگیم. نه برای عظمت ایتالیایی‌ها.»

نگاهی هر چند اجمالی به پاسخ موسولینی، گویای بسی مسائل مهمی است که در اینجا، به عنوان شاهد به درد ما می‌خورد. چراکه نباید فراموش کنیم که فاشیسم «به لحاظ ایدئولوژی مدعی ناسیونال سوسیالیسم بود» یعنی حداقل در چارچوب ادعا، به همان اندازه که آنها برای ایتالیا به عنوان ناسیونالیسم ارزش قائل بودند، برای ایتالیایی‌ها در چارچوب اعتقاد به سوسیالیسم مجبور بودند که ارزش قائل شوند، علی‌الحد، در عرصه ادعا، برای موسولینی نباید بین ایتالیا و ایتالیایی‌ها تفاوتی وجود داشته باشد، اما اینکه چرا موسولینی در پاسخ به خبرنگار مجبور می‌شود تا ایتالیایی‌ها را در پای ایتالیا قربانی کند، و عظمت ایتالیا را از عظمت ایتالیایی‌ها جدا کند، به خاطر این بوده است که موسولینی ایتالیا را، غیر از ایتالیایی‌ها می‌دانست، لذا به موازات اینکه موسولینی بین ایتالیا و ایتالیایی دیوار چین می‌کشید، همین تفکیک مکانیکی باعث می‌شد تا او به موازات شکست در عرصه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به راحتی برای توجیه این شکست خود، ایتالیایی‌های نگون‌بخت شکست خورده را، در پای ایتالیای ذهنی ناکجاآباد و فرضی خود قربانی نماید.

همین مصیبت، جامعه ایران در طول ۳۷ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی با سردمداران حاکم داشته است، چراکه از آنجائیکه سردمداران اولیه رژیم مطلقه فقهاتی، قبل از کسب حکومت



و قدرت هیچگونه برنامه و استراتژی مشخصی جهت بهینه سازی زندگی مردم ایران نداشتند و چنین فکر می‌کردند که فقه حوزه‌های فقهاتی می‌تواند، حلال همه مشکلات جامعه ایران و ایرانی از گهواره تا گور بشود و آنچنانکه خمینی در کتاب ولایت فقیه خود در سال ۴۸ نوشته بود، «به جز چند آئین‌نامه اداری، چیزی کمتر جهت اداره جامعه ایران نداشتند»، بعد از اینکه این سرمداران موج سوار از راه رسیده بر اریکه قدرت سوار شدند، به یکباره چشم و گوش آن‌ها باز شد و دریافتن که برعکس آن تخیلات قبلی‌شان با این فقه و فقاقت حتی توانایی کنترل نمازخانه دانشگاه تهران را هم ندارند، به همین دلیل وقتی دیدند معاد آنها نمی‌تواند معاش مردم را تأمین نماید و از فقه آنها کاری جز سنگسار و قطع دست و قصاص و اعدام و کشتار و تعزیر و زندان و تیغ و داغ و درفش ساخته نیست، با اعلام رسمی، اینکه «اقتصاد مال خرها است» شروع کردند به جداسازی بین اسلام و مسلمین و بین ایرانی و ایران.

البته از نظر آنها اسلام همان فقه حوزه‌های فقهاتی بود، نه چیزی بیشتر از آن، به همین دلیل پس از این جداسازی مکانیکی، بین اسلام و مردم بود که آنها مجبور شدن مسلمانان را که همین جامعه نگون‌بخت ایران می‌باشد، در پایان اسلام یعنی نا کجاآباد فقه قربانی نمایند؛ و دیدیم که در ۳۷ سال گذشته هر چه بیشتر رژیم مطلقه فقهاتی، «در چارچوب استراتژی صدور انقلاب فقهاتی خود و جنگ، جنگ تا پیروزی شکست می‌خورند» و توان حل کوچکترین مساله معیشتی و رفاهی و زندگی این مردم نداشتند، در نتیجه زندگی مردم نگون‌بخت ایران، روز به روز فقیرتر و حقیرتر می‌گردید، رژیم مطلقه فقهاتی حاکم مجبور می‌شد تا با قربانی کردند جامعه ایران در پایان خندق که بین مردم و اسلام فقهاتی مورد نظر خود کرده بودند، مستمسکی جهت توجیه حاکمیت خود به دست آورند.

در صورتی که خود آنها می‌دانستند که در دیسکوس پیامبر اسلام این خندق هرگز وجود نداشت. چرا که پیامبر اسلام به کرار می‌فرمود که «الملك یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم» کفر در اینجا نفی اسلام است و ظلم در اینجا نفی مردم می‌باشد، یعنی در این سخن پیامبر اسلام می‌فرماید که «حکومت بدون اسلام، با مردم پایدار می‌ماند، اما حکومت، بدون مردم حتی با اسلام هم باقی نمی‌ماند». به عبارت دیگر در رویکرد پیامبر اسلام، اسلام در چارچوب مسلمانان تعریف می‌شود و ایران در چارچوب ایرانی‌ها هویت پیدا می‌کند و ایتالیا در کادر ایتالیایی‌ها معنی می‌شود نه بالعکس؛ و لذا به این دلیل بود که پیامبر اسلام می‌فرمود «مَنْ أَصَبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمْ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»

آنچه هدف ما از طرح این مثال‌ها بود، اینکه جداسازی مردم و توده‌ها چه در چارچوب جایگزینی پیشاهنگ و چریک و حزب طراز نوین طبقه کارگر و ارتش خلقی باشد، و چه در چارچوب جایگزین ایتالیا به جای ایتالیایی‌ها باشد و چه در چارچوب جایگزین کردن اسلام به جای مردم ایران باشد، خروجی همه اینها یکی خواهد بود. چراکه حاصل نهائی همه این رویکردها بی‌تفاوت کردن مردم نسبت به تعیین سرنوشت خودشان است؛ و تماشاچی کردن توده‌ها در برابر تعیین سرنوشت خودشان است که تنها توسط بازی‌گری آنها حاصل می‌شود.

پر واضح است که «اوج فاجعه در همه این رویکردهای مختلف، همین بی‌تفاوتی مردم در تعیین سرنوشت‌شان می‌باشد». چراکه همین بی‌تفاوتی باعث مسئولیت ناپذیری و تشکیلات‌گریزی و پاسیفیسم و تماشاچی شدن توده‌ها می‌شود. علیهذا پیشگام مستضعفین، هرگز نه در عرصه تشکیلات عمودی و نه در عرصه تشکیلات افقی حق ندارد، «توسط بیش فعالی و فعال نمایی کاذب» در برابر مردم و جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی و اجتماعی، خود را ابرمرد معرفی نماید تا توده‌ها در برابر او، احساس ضعف نمایند. و در چارچوب این احساس ضعف توده‌ها آنها رفته مجبور شوند تا بازی‌گری را رها کنند و به تماشاگری بپردازند. و همین ترک بازی‌گری و واگذار کردن مسئولیت مبارزه به پیشگام است که دیگر توده‌ها حاضر به پرداخت هزینه مبارزه در راه تعیین سرنوشت خود نمی‌شوند.

جای تعجب نیست که در فصل سوم کتاب بازسازی فکر دینی - که مانیفست اندیشه‌های اقبال لاهوری می‌باشد - اقبال جهت انجام اصلاحات عملی جامعه مسلمین تلاش می‌کند تا در عرصه اجتهاد کلامی یا بازسازی کلام مسلمانان، «توسط جایگزین کردن خدای ایزه و خدای فاعل و خدای خالق و خدای مختار و خدای بی‌مثال و خدای دائمی در حال خلق جدید و خدای بازی‌گر، به جای خدای تماشاگر و خدای انسان‌واره و خدای ناظر و خدای بازنشسته و بی‌کار و خارج و بیرون از وجود افلاطونی و ارسطونی و نشسته در مکان ماوراء الطبیعت، مسلمانان با اراده و بازی‌گر و انتخاب‌گر و آفریننده و آزاد بسازد». چراکه تا زمانی که ما نتوانیم به مردم ایران این حقیقت را تفهیم کنیم که خود شما باید سرنوشت خودتان را تعیین نمائید و خود شما باید جامعه خودتان را بسازید و خود شما باید توسط سازماندهی و تشکیلات و حرکت و مبارزه صنفی و سیاسی، حق خودتان را از غارتگران استثمارگر و استبدادگر و استثمارگر بگیریید، کسی غیر از شما توان انجام این مقصود را ندارد. بی‌شک در آن صورت اگر این باور برای آنها بدل به یک ایمان و اعتقاد بشود، این مردم ایران دیگر



«تشکیلات گریز و مسئولیت گزیر» نخواهند بود.

نیست، جز معنای این کلام امام علی که می‌فرماید: «حَمَلُوا عَقُولَ هُمْ عَلَى أَسْيَافِهِمْ - اندیشه‌های‌تان را بر شمشیرهای‌تان حمل نمایند.»

آری، در این صورت علاوه بر اینکه خود عمل و کار بوته آزمایش صحت و سقم آن مبناسازی‌های نظری و عملی و تشکیلاتی در عرصه‌های عام و خاص و مشخص می‌شود، همین عمل و کار در فرایند دیگر آبخشور و منبع نظری جهت هر چه بارورتر شدن آن نظریه‌های عام و خاص و مشخص می‌گردد.

علی ایحال، تنها در این صورت است که هم عمل و هم تئوری می‌توانند «در عرصه پراکسیس به صورت دیالکتیکی روندی رو به رشد و رو به تکامل داشته باشند». البته شاید مطرح کردن این موضوع در این جا ضرورت داشته باشد که ما این ضعف را در پیروس حرکت‌مان، چه در فرایند آرمان مستضعفین و چه در فرایند نشر مستضعفین از معلم کبیرمان شریعتی به ارث برده‌ایم. چراکه مهمترین مشخصه روانشناختی و فردی عملی و نظری شریعتی این بود که همیشه بدون مبناسازی نظری و قبلی در عرصه نهادسازی عملی و نظری به طرف هدف شیرجه می‌رفت و شاید «خود شریعتی این خودویژگی را از پیروسه خودسازی‌اش که در چارچوب تقدم پراکسیس باطنی مقدم بر پراکسیس نظری و عملی یا تقدم پراکسیس فردی بر پراکسیس اجتماعی به ارث برده باشد». چراکه تمامی دستاوردهای الهامی و عرفانی و وحیانی به علت تقدم تجربه باطنی بر تجربه اجتماعی که دارند، «مضمون‌گرا و جوهرگرا می‌باشند.»

برای مثال دو نمونه قرآن و مثنوی مولوی می‌تواند در این رابطه راهگشای ما باشد. چراکه در قرآن می‌بینیم که قرآن و پیامبر اصل در زمان تبیین یک موضوع هر چند که آن موضوع یک موضوع فربه کلامی هم باشد، بدون مبناسازی نظری و مقدماتی بالبداهه به طرف موضوع شیرجه می‌رود. مثلاً:

«أَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ - مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ - لَاهِيَةً فُلُوبُهُمْ وَأَسْرَأُ النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشْرٌ مِثْلَكُمُ أَفْتَاتُونَ السَّحَرُ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ - برای مردم گرچه حساب‌شان نزدیک است، اما با این همه ایشان با غفلتی که دارند از این امر روی گردانند - هیچ پیام و ذکری بر چنین مردمی نیامد مگر اینکه بعد از شنیدن آن به بازی گرفتند - و خود را و دل‌هایشان در برابر آن پیام فریب و بازی دادن و در پنهان و به صورت نجوا با هم قطاران‌شان جهت تخطئه کردن آن پیام می‌گفتند آیا این پیام‌آور جز انسانی مثل ما می‌باشد پس پیام او سحر است و جادو و شما تنها با سحر و جادو طرف هستید نه با پیام نو» (آیات ۱ تا ۳ -

لذا در این رابطه است که برای مقابله با بیماری و آفت تشکیلات‌گریزی مردم ایران باید قبل از هر چیز پیشگام مستضعفین با تاسی از حرکت علامه محمد اقبال لاهوری اقدام به مبناسازی‌های تئوریک در این رابطه بکنند؛ و تا زمانیکه ما نتوانیم تمامی این باورهای تغییرساز را توسط مبناسازی‌های تئوریک بدل به اعتقاد و ایمان در وجدان‌های مردم ایران بکنیم، این باورها به خودی خود نمی‌تواند مردم ایران را تشکیلات‌پذیر و مسئولیت‌پذیر بکند و به همین دلیل است که بزرگترین مسئولیت پیشگام مستضعفین ایران همین مبناسازی‌های اعتقادی در چارچوب باورهای تغییرساز سیاسی و تاریخی و اجتماعی می‌باشد، چرا که آنچنانکه فوقاً مطرح کردیم عامل اصلی بی‌تفاوتی و تشکیلات‌گریزی مردم ایران ریشه در فرهنگ و اعتقادات اسلام فقیهانه و اسلام صوفیانه و روحیه استبدادپذیر آنها دارد، لذا برای برخورد با بیماری و آفت تشکیلات‌گریزی مردم ایران، «باید آب را از سرچشمه‌ها توسط مبناسازی‌های تئوریک و بازسازی اسلام تطبیقی و مرزبندی اسلام تطبیقی با اسلام فقیهانه حوزه‌های فقهانی و اسلام صوفیانه و اجتهاد در اصول در راستای بازسازی علم کلام یونانی‌زده گذشته مسلمانان در عرصه‌های عام و خاص و مشخص پاک کنیم.»

یکی از کلیدی‌ترین ضعف‌های ما در چهل سال گذشته پیروس حرکت‌مان، «چه در فرایند آرمان مستضعفین و چه در فرایند نشر مستضعفین، این بوده است که هم در عرصه مؤلفه نظری و هم در عرصه مؤلفه عملی و نهادسازی تشکیلاتی حرکت‌مان، بدون مبناسازی نظری و تئوریک مقدماتی، به یکباره به طرف موضوع و هدف شیرجه رفته‌ایم». پر پیاداست که تفاوت پراگماتیسم و پراکسیس در عرصه تئوری و نظریه‌پردازی، چیزی غیر از این نمی‌باشد. چرا که هم پراکسیس و هم پراگماتیسم در تحلیل نهائی عمل و کار می‌باشند، البته با این تفاوت که «در پراکسیس کار و عمل هدفدار است، اما در پراگماتیسم خود کار و عمل هدف می‌شود»؛ و در این رابطه است که شرط دستیابی به پراکسیس و مرزبندی با پراگماتیسم این است که عادت کنیم قبل از انجام هر حرکت عملی و نظری، به جای شیرجه رفتن بالبداهه «ابتدا اقدام به مبناسازی نظری و تئوریک در عرصه عام و خاص و مشخص بکنیم»؛ و توسط آشپزی مبناسازی نظری، تمامی صیقل‌کاری‌ها و چکش‌کاری‌ها و حفاری‌های مربوطه به قدر طاقت بشری و پتانسیلی که دارا هستیم، به انجام برسانیم «و از بعد از این فرایند، محصول نظری و عملی و تشکیلاتی خود را برای بار دوم در بوته عمل و نظر، به آزمایش و پراتیک بگذاریم» و این پیروسه چیزی



سوره انبیاء).

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندن نی فتاد

جوشش عشق است کاندن می‌فتاد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جملہ علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

مثنوی دفتر اول - دیباچه - ص ۲ - سطر ۱ به بعد

ادامه دارد

در مثنوی مولوی هم که برعکس دیوان شمس، مولوی برای تعلیم و آموزش هواداران خود تألیف کرده بود، مولوی بالبداهه و بدون میناسازی نظری به یکباره حتی بدون ذکر و نامی از خداوند به طرف موضوع شیرجه می‌رود. آنچنانکه هیچکدام از شش دفتر مثنوی با نام خدا و یاد خدا آغاز نمی‌شود. برای مثال به چند بیت اول دفتر اول مثنوی که تنها ابیاتی است که مولوی قبل از شروع سرودن مثنوی، به صورت فردی و مکتوب نوشته بود، (بقیه ۲۶۰۰۰ ابیات دیگر مثنوی، مولوی در میان جمع سروده شده است و بعد از سرودن در جمع، حسام الدین چلیپی آن را مکتوب کرده است و به همین دلیل نام دیگر مثنوی، حسامی نامه می‌باشد) یعنی اگر در نگارش همه ۲۶۰۰۰ ابیات مثنوی شکی وجود داشته باشد، در ابیات اولیه دفتر اول مثنوی که معروف به نی‌نامه می‌باشد و فهرست و جوهر تمامی مطالب شش دفتر مثنوی می‌باشد، جای هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد، چون مولوی با قلم خودش به نگارش درآورده است و بعداً به صورت مکتوب شده تحویل حسام الدین چلیپی داده است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

و زجدائی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

وب سایت:

www.pm-iran.org
www.nashr-mostazafin.com

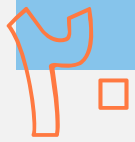
Info@nashr-mostazafin.com

ایمیل آدرس تماس:

تلفن های تماس:

۰۰ ۳۲ ۴۸ ۶۱۱ ۰۳ ۰۸
۰۰۱ ۹۱۴ ۷۱۲ ۸۱ ۸۳





«خدای اقبال»، «خدای شریعتی»

حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری در فصل سوم کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام پس از تبیین «تصور خدا» به موضوع کلیدی نیایش می‌پردازد. لازم به ذکر است که اقبال پس از اینکه دریافت:

شبی پیش خدا بگریستم زار
ندا آمد ندانی که این قوم
مسلمانان چرا زارند و خوانند
دلی دارند و محبوبی ندارند

کلیات اقبال - ارمغان حجاز - ص ۴۴۵ - س ۵

که «بزرگ‌ترین فاجعه تاریخ مسلمانان معلول گم شدن اختیار و حریت و آزادی آن‌ها در دالان سیاه فلسفه یونانی و عرفان هندشرفی و کلام اشعری‌گری و معتزلی و فقه دگماتیسم حوزه‌های فقهاتی می‌باشد» در راه بازسازی حریت مسلمانان کوشید توسط «بازسازی انسان، خلیفه الله و گزیده و امانتدار خدا و نفی جبر طبیعی، جبر اجتماعی، جبر الهی و جبر تاریخی محبوبی برای دل‌های مسلمانان انحطاط‌زده بازسازی کند. بازسازی تصور خدا در باور مسلمانان توسط نیایش و دعا یا تجربه باطنی، بزرگ‌ترین عسای راه اقبال در این رابطه می‌باشد.»

پر واضح است که محمد اقبال در این عرصه ابتدا به انحطاط مسلمین پی برد و در راستای علت یابی انحطاط مسلمین بود که او برعکس سیدجمال و عبده و سیدقطب، علت انحطاط مسلمین را در انحطاط کلیت اسلام ارزیابی کرد، لذا مانند شاه ولی الله دهلوی فریاد برآورد که «تمام دستگاه مسلمانی باید توسط اجتهاد در اصول مورد بازسازی مجدد قرار گیرد» و این برخلاف رویکرد سیدجمال و عبده و سیدقطب بود. چراکه هم سیدجمال و هم عبده و هم سیدقطب و هم احمد کواکبی و البته قبل از آن‌ها عبدالرحمن بن خلدون تونسوی در مقدمه تاریخ العبر خود به انحطاط تمدنی مسلمین پی برده بودند ولی در عرصه درمان درد انحطاط تمدنی مسلمین نظریات مختلفی از طرف آنان مطرح شده بود، بطوریکه ابن خلدون در فصل سیزدهم جلد اول کتاب گرانسنگ «مقدمه تاریخ العبر» خود «حیات دوباره عصیبت از دست رفته مسلمانان را به عنوان راه نجات مسلمین از انحطاط مطرح کرده بود» و سیدجمال که در آغاز حرکتش علت انحطاط مسلمین را «در از دست دادن علمای جلیل و سلاطین مقتدر و عساکر جرار تشخیص داده بود» هر چند در پایان عمر خود این تشخیص خود را نفی کرد و دریافت که «انحطاط مسلمین زائیده انحطاط اسلام است»، اما در عرصه علت یابی

انحطاط اسلام او مانند علت یابی انحطاط مسلمین گرفتار اشتباه شد، «اشتباه راه رفتن، جایگزین راه اشتباه رفتن قبلی خود کرد» و بدین ترتیب بود که او راهی به ده نبرد، چراکه جهت مبارزه با اسلام صوفیانه که از نظر او علت انحطاط اسلام بود، به اسلام دگماتیسم فلسفی یونانی‌زده و اسلام دگماتیسم فقهاتی حوزه‌های فقهی شیعه و سنی پناه برد؛ لذا در این رابطه بود که او از «چله در آمد، و در چاه اسلام دگماتیسم فقهاتی و فلسفی افتاد.» در نتیجه سیدجمال، هم در مبارزه با انحطاط سیاسی مسلمانان شکست خورد و هم در مبارزه با انحطاط اسلام دگماتیسم. پر پیداست که راه اشتباه و اشتباه راه رفتن سیدجمال جهت نجات انحطاط اسلام و مسلمین توسط شاگردان و رهروان او اعم از عبده و سیدقطب دنبال شد، زیرا در فرایند محمد عبده - سید قطب، از آنجائیکه آن‌ها برای نجات از انحطاط اسلام و مسلمین برعکس سیدجمال که به فلسفه دگماتیسم یونانی‌زده جهت مقابله با اسلام دگماتیسم صوفیانه تکیه می‌کرد - این‌ها جهت مقابله با انحطاط اسلام و مسلمین بر اسلام دگماتیسم فقهاتی حوزه‌های فقهی تکیه کردند، در نتیجه انحطاط مسلمین را در انحطاط فقه تشخیص دادند و در همین رابطه کوشیدند توسط احیاء دوباره اسلام دگماتیسم فقهاتی، درمانی برای انحطاط اسلام و مسلمین پیدا کنند و با شعار: الاسلام هو الحل، الفقه هو الاسلام و الفقه هو الحل، سید قطب شکست خوردند (یعنی

همان راه انحرافی که بعد از عبده و سیدقطب به خمینی و مطهری رسید، چراکه خمینی و مطهری با تاسی از شعار و اندیشه سیدقطب کوشیدند تا کمال فقه حوزه‌های فقه‌ای شیعه را به عنوان درمان نجات انحطاط مسلمان و در رأس آن‌ها شیعیان ایران معرفی کنند و در نتیجه آنچنانکه در کتاب ولایت فقیه - ص ۴۹ - س ۱ می‌گوید: «الفقهاء حکام علی السلاطین. سلاطین اگر تابع اسلام باشند. باید به تبعیت فقها درآیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجرا کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند. پس بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد.»

البته راه انحرافی سیدجمال - عبده - سید قطب در شاخه دیگر آن به احمد کواکبی رسید و او در آغاز قرن بیستم در کتاب «طبایع الاستبداد» خود علت انحطاط اسلام و مسلمین را در فقدان آزادی و حاکمیت استبداد دینی تشخیص داد که از دیدگاه او این درد با حاکمیت فقه و فقها قابل درمان می‌باشد. احمد کواکبی در کتاب «طبایع الاستبداد» خود که اولین کتاب سیاسی و مذهبی است که در آغاز انقلاب مشروطیت در ایران به فارسی ترجمه شد، استبداد دینی را مقدم بر استبداد سیاسی نقد کرد (همان موضوعی که بعداً نائینی در کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله خود قبل از اینکه از دفاع مشروطیت پشیمان بشود و آن‌ها را به دجله بریزد، به تاسی از احمد کواکبی بر آن تکیه کرد).

علی ایحال راه انحرافی سیدجمال - عبده - سیدقطب در سال ۱۹۳۰ توسط حضرت مولانا علامه محمد اقبال در سلسله سخنرانی که بنا به درخواست انجمن اسلامی مدرس در شهرهای مدرس و حیدرآباد و علیگره هندوستان داشت، وارد گردونه جدیدی شد. زیرا اقبال در این سلسله سخنرانی خود که بعداً به صورت کتاب دوران ساز «بازسازی فکر دینی در اسلام» در آمد، طرحی نو در جهان اسلام و مسلمین درآفکند و پس از انتقاد از حرکت سیدجمال، این طرح خود را اینچنین معرفی کرد:

«شاید نخستین مسلمانی که ضرورت دمیدن چنین روحی را در اسلام احساس کرده شاه ولی الله دهلوی بوده است. ولی آن کس که کاملاً به اهمیت و عظمت این وظیفه متوجه شده و بصیرت عمیق در تاریخ اندیشه و حیات اسلامی همراه با وسعت نظر حاصل از تجربه وسیع در مردم و اخلاق و آداب ایشان او را حلقه اتصال زنده‌ای میان گذشته و آینده

ساخته. جمال الدین اسدآبادی افغانی بوده است. اگر نیروی خستگی ناپذیر وی جزیه نمی‌شد و خود را تنها وقف تحقیق در باره اسلام به عنوان دستگاهی اعتقادی و اخلاقی می‌کرد امروز جهان اسلام از لحاظ عقلی بر پایه محکم‌تری قرار می‌داشت. تنها راهی که برای ما باز است این است که به علم جدید با وضعی احترام‌آمیز ولی مستقل نزدیک شویم و تعلیمات اسلام را در روشنی این علم ارزشیابی کنیم حتی اگر این کار سبب آن شود که با کسانی که پیش از ما بوده‌اند اختلاف پیدا کنیم و من در مورد سخنرانی حاضر خویش چنین خواهم کرد» (کتاب بازسازی فکر دینی - فصل چهارم - آزادی و جاودانی من بشری - ص ۱۱۳ - س ۲).

علامه محمد اقبال لاهوری در طرح نوین خود پس از اینکه دریافت که انحطاط مسلمین معلول انحطاط اسلام است، جهت نجات اسلام و مسلمین از انحطاط، به جای اینکه بر شعارهای احیاء دین یا اصلاح دین تکیه کند، شعار بازسازی دین را مطرح کرد و توسط آن در ادامه راه شاه ولی الله دهلوی معتقد گردید که تمام دستگاه اسلام و مسلمانی مورد بازسازی مجدد قرار گیرد.

هدف اقبال از شعار بازسازی فکر دینی در اسلام این بود که برعکس رویکرد گذشتگان دیگر، امکان اصلاح و احیاء دین از درون اسلام توسط اخلاق غزالی یا فقه عبده یا فلسفه یونانی‌زده سیدجمال و غیره وجود ندارد، باید کل شالوده و ستون‌های اصلی اسلام مورد بازسازی مجدد قرار گیرد چراکه او معتقد بود جز ویرانه‌ای از اسلام تاریخی باقی نمانده است.

«اکنون وقت مناسب آن است که اصول اساسی اسلام مورد تجدید نظر واقع شود. در این سخنرانی‌ها هدف من بحث فلسفی در باره بعضی از مفاهیم اسلام است به این امید که شاید این کار لااقل در فهم شایسته معنی اسلام به عنوان پیامی که به بشریت فرستاده شده سودمند افتد و نیز به منظور تهیه زمینه برای مباحث بعدی است» (کتاب بازسازی فکر دینی - فصل اول - معرفت و تجربه دینی - ص ۱۲ - س ۱).

علیهذا در رابطه با این طرح نو بود که اقبال معتقد گردید که به جای بازسازی فقه و بازسازی اخلاق و بازسازی فلسفه، جهت بازسازی اسلام باید از بازسازی علم کلام شروع کنیم و در چارچوب بازسازی علم کلام بود که در نوک پیکان آن، اقبال معتقد به بازشناسی تصور خدا در باور مسلمانان و بازسازی انسان مختار گردید. چراکه اقبال



معتقد بود که پیش از هر چیز در زیر اربابه کلام و فلسفه و عرفان و فقه گذشته، «تصور خدا» در باور مسلمانان دچار انحراف و انحطاط شده است و به همین دلیل است که اقبال در دو فصل سوم و چهارم کتاب بازسازی فکر دینی، در سر لوحه بازسازی علم کلام اسلامی «به بازشناسی تصور خدا در باور مسلمانان می‌پردازد.» زیرا او معتقد است که «هم خدای فلاسفه یونانی‌زده مسلمانان و هم خدای متکلمان جبرگرای اشعری‌گری و معتزله و هم خدای عرفا و صوفیان هندشرفی و هم خدای فقهای حوزه‌های فقه‌های شیعه و سنی، خدای بازنشسته و مستبد و بی‌اختیاری می‌باشد که در جبر علم خود محصور شده است» و از آنجائیکه اقبال معتقد بود که با یک خدای بازنشسته و بی‌اختیار و گرفتار شده در جبر علم خویش، نمی‌توانیم برای انسان اختیار و اخلاق و پرستش قائل شویم، این همه باعث گردید تا اقبال در راستای بازشناسی «تصور خدا» در باور مسلمانان به عنوان سر لوحه بازسازی علم کلام اسلام معتقد شود که:

«من مطلق (خدا) چنانکه دیدیم تمام واقعیت و حقیقت است. این من مطلق (یا خدا) در چنان وضعی قرار نگرفته است که تصویری از یک جهان بیگانه در برابر خویش داشته باشد. در نتیجه مراحل حیات او از درون معین می‌شود. پس آشکار است که تغییر برای من مطلق به معنی حرکتی از حالت ناقص به حالت نسبتاً کامل‌تر یا بالعکس نیست. ولی تغییر برای من مطلق (یا خدا) به این معنی تنها شکل ممکن در حیات نیست. نظری عمیق‌تر به تجربه خودآگاهانه خود ما نشان می‌دهد که در زیر دوام تسلسلی (زمان ریاضی) ظاهری یک دوام حقیقی (زمان فلسفی) وجود دارد. من نهائی (یا خدا) در دوام محض (زمان فلسفی یا زمان حقیقی) وجود دارد که در آن (زمان فلسفی نه زمان ریاضی) دیگر تغییر صورت توالی اوضاع متغییر ندارد و (در زمان فلسفی یا حقیقی نه ریاضی) خصوصیت حقیقی خود را همچون آفرینش پیوسته نشان می‌دهد که خستگی در آن راه ندارد و چرت و خواب مانع عمل آن نمی‌شود. من نهائی (یا خدا) را به این معنی از تغییر بی‌تغییر دانستن او را بی‌عملی کامل و بی‌اثری راکد و بی‌انگیزه و عدم مطلق تصور کردن است. تغییر در مورد خود خلاق (خدا) نمی‌تواند معنی عدم کمال داشته باشد. کمال خود خلاق (خدا) عبارت از سکون به مفهوم مکانیکی نیست. (که ظاهراً این حزم از طریق ارسطو به آن رسیده است) در باب خداوند عبارت است از شالوده وسیع‌تری در فعالیت خلاق و چشم اندازی نا محدود در بصیرت خلاق او که حیات خدا جلی اوست و تلاش برای رسیدن به کمال مطلوبی نیست. این زندگی خدا را به صورت یک من تعبیر کردن به آن معنی نیست که خدا را بر صورت

آدمی تصور کرده باشیم. تنها پذیرفتن حقیقت ساده تجربه است که خداوند زندگی سیالی بی‌شکل نیست. بلکه اصل وحدت سازمان دهنده و فعالیت ترکیبی است که به منظور سازندگی اوضاع پراکنده ارگانیسم را متصل به یکدیگر نگاه می‌دارد و حالت تمرکز به آن‌ها می‌دهد. عمل اندیشه که اصولاً خصوصیت رمزی دارد بر ماهیت حقیقی زندگی حجابی می‌افکند و تنها آن را به صورت نوعی از جریان جهانی نشان می‌دهد که در سراسر چیزها ساری است. بنابراین نتیجه نگرش عقلانی به حیات داشتن لزوماً همه خدایی‌گرانه (پنتئیست) دارد. ولی یک معرفت دست اولی از جنبه ارزیابی حیات از طرف داخل داریم. اشراق و درون‌بینی زندگی را همچون یک من تمرکز دهنده متجلی می‌سازد. چنین معرفتی که از آن جهت که چون فقط نقطه عزیمتی را در اختیار ما قرار می‌دهد چندان کامل نیست. جلی مستقیم ماهیت نهائی واقعیت است. به این ترتیب واقعیت‌های تجربه موید این امر است که ماهیت نهائی واقعیت (خدا) روحانی است و باید (خدا را) همچون یک من تصور شود. ولی دامنه پرواز دین بلندتر از فلسفه است. (چراکه) فلسفه نگرشی عقلانی به اشیاء دارد و به همین جهت توجهی به این ندارد که آن طرف تصویری برود که تنوع سرشار تجربه را به صورت یک دستگاه و منظومه در می‌آورد. فلسفه به حقیقت و واقعیت از فاصله دوری می‌نگرد. اما دین تماس نزدیک‌تری با حقیقت و واقعیت دارد. فلسفه نظریه است اما دین تجربه زنده و اتصال و پیوستگی است. برای آنکه این پیوستگی دین بتواند صورت کمال پیدا کند. اندیشه باید برتر از خود رود و کمال خود را در وضعی از نفس جستجو کند که دین آن را به نام صلات یا نیایش توصیف کرده است و به این دلیل است که صلات یکی از بازپسین کلماتی بود که بر زبان پیغمبر اسلام جاری شد» (بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل دوم - محک فلسفی تجلیات تجربه دینی - ص ۷۱ - س ۱۷ به بعد). ☀

ادامه دارد



که از نو باید او را شناخت!

توحید شش مؤلفه‌ای وجودی، انسانی، اجتماعی، تاریخی، فلسفی و معرفت‌شناسانه

تبیین خداوند به عنوان «من یا خود مطلق» و تعریف بی‌نهایت در این چارچوب و تبیین خداوند فاعل و خالق و مرید و دائماً در حال خلق جدید به سوی آینده نامعین از پیش به عنوان بی‌نهایتی که در دل بانهایت وجود و انسان قرار گرفته است، «توحید طبیعت و ماوراءالطبیعت و توحید دل و دماغ و توحید روح و بدن و توحید خدا و انسان و توحید ماده و حیات و توحید ایده و رئال» در عرصه همین جهان مادی، - آنچنانکه قرآن در آیات اول سوره حدید تبیین می‌نماید - به نمایش بگذارند؛ و توسط همین توحید شش مؤلفه‌ای است که هم اقبال و هم شریعتی با منظومه معرفتی یونانی افلاطونی و ارسطویی و منظومه معرفتی صوفیانه مولوی و حافظ و غزالی و تصوف هند شرقی و منظومه معرفتی اسلام فقهانی حوزه‌های فقهی شیعه و سنی، مرزبندی کلامی و فلسفی و تئوریک می‌کنند.

آنچنانکه می‌توان به صراحت داوری کرد که «بدون فهم توحید اقبال و شریعتی، اصلاً و ابداً امکان فهم منظومه معرفتی اقبال و شریعتی وجود ندارد» و درست در همین رابطه است که آنچنانکه اقبال کتاب بازسازی فکر دینی (که مانیفست اندیشه‌های فلسفی و کلامی و سیاسی و اجتماعی او باشد) در چهار فصل اول با توحید و تبیین مؤلفه شش گانه توحید شروع می‌کند، شریعتی در اسلام‌شناسی ارشاد (که آنچنانکه خودش مدعی است مانیفست تمامی اندیشه‌های او می‌باشد) در شش درس اول اسلام‌شناسی ارشاد، فقط به تبیین توحید در شش مؤلفه مختلف آن می‌پردازد.

علیهذا، آنچنانکه بر سر در معبد آکادمی افلاطون نوشته شده بود که «کسی که هندسه نمی‌داند، وارد نشود، بر سر معبد اسلام‌شناسی اقبال و شریعتی

مولوی را که دلالت بر «فناء فی الله» می‌کند به چالش بکشد. چراکه اقبال بزرگترین آفت تصوف در اسلام پروژه «فناء فی الله» این نحله می‌دانست و معتقد بود که توسط این پروژه من انسانی و اراده من انسانی قربانی می‌گردد و به همین دلیل اقبال در دیوان خود بزرگترین همه‌ها به افلاطون و حافظ می‌کند و اندیشه «فناء فی الله» در دیسکورس صوفیان و عارفان مسلمان را نشأت گرفته از اندیشه افلاطون می‌داند.

راهب دیرینه افلاطون حکیم	از گروه گوسفندان قدیم
رخش او در ظلمت معقول گم	در کهستان وجود افکنده سم
آنچنان افسون نامحسوس خورد	اعتبار از دست و چشم و گوش برد
گفت سر زندگی در مردن است	شمع را صد جلوه از افسردن است
بر تخیلی‌های ما فرمان رواست	جام او خواب‌آور و گیتی ریاست
گوسفندی در لباس آدم است	حکم او بر جان صوفی محکم است
عقل خود را بر سر گردون رساند	عالم اسباب را افسانه خواند
کار او خلیل اجزای حیات	قطع شاخ سرور رعنای حیات
فکر افلاطون زیان را سود گفت	حکمت او بود را نابود گفت
فطرتش خوابید و خوابی آفرید	چشم هوش او سرابی آفرید
بس که از ذوق عمل محروم بود	جان او وارفته معدوم بود
منکر هنگامه موجود گشت	خالق اعیان نامشهود گشت
زنده جان را عالم امکان خوش است	مرده دل را عالم اعیان خوش است
آهوش بی‌بهره از لطف حرام	لذت رفتار بر کبکش حرام
شب‌نمش از طاقتم رم بی‌نصیب	طایرش را سینه از دم بی‌نصیب
ذوق روئیدن ندارد دانه‌اش	از طبیدن بی‌خبر پروانه‌اش
راهب ما چاره غیر از رم نداشت	طاقتم غوغای این عالم نداشت
دل بسوز شعله افسرده بست	نقشان دنیای افیون خورده بست
از نشیمن سوی گردون پر گشود	باز سوی آشنیان آمد فرود
در خم گردون خیال او گم است	من ندانم درد یا خشت خم است
قوم‌ها از سکر او مسموم گشت	خفت و از ذوق عمل محروم گشت

کلیات اقبال لاهوری - فصل اسرار خودی - ص ۲۳ - س ۱۶

سومین هدفی که اقبال در عبارات فوق از تبیین «رابطه انسان و خداوند یا وجود و خداوند به عنوان دو من یا دو خود بی‌نهایت و بانهایت» دنبال می‌کند آن است که اقبال توسط



نوشته است که کسی که توحید ما را فهم نکرده است وارد نشود» و باز در همین رابطه است که تعدیج اندیشه‌های کلامی و فلسفی و اجتماعی و انسانی و تاریخی و هستی‌شناسی اقبال و شریعتی، «فهم توحید آنها است» و با طرح توحید شش مؤلفه‌ای بود که هم اقبال و هم شریعتی، سقف اسلام فقیهانه و اسلام فیلسوفانه و اسلام متکلمانه و اسلام صوفیانه را بشکافتند و طرحی نو در سپهر جهان مسلمین و جهان مستضعفین در انداختند. بطوریکه داوری نهانی ما در این رابطه بر این امر قرار دارد که کسی که نتواند توحید منظومه معرفتی اقبال و شریعتی را فهم نماید، هرگز صلاحیت آن را ندارد که بتواند حتی در باب اندیشه‌های اقتصادی و سیاسی اقبال و شریعتی داوری نماید.

علی اقبال، اقبال در چهار فصل اول کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام خود، به خصوص در فصل دوم و بالاخص در فصل سوم آن، می‌خواهد به تبیین این مهم پردازد که «همه من بانهایت چه در عرصه من انسانی و چه در عرصه من کل وجود پیوسته در من بی‌نهایت شناور می‌باشند» و همین شناوری «من بانهایت در من بی‌نهایت است» که از نظر اقبال، عامل آن می‌شود «تا نه تنها پروژه فناء فی الله صوفیان و عرفا نفی بشود، بلکه مهمتر از آن، شناوری من انسان، در من خداوند بستر ساز جاودانگی من بشری که همان بقاء ابدی است، می‌شود.»

۲ - موضوعی که اقبال در عبارات فوق خود با تاسی از آیه ۹ سوره شوری مطرح می‌کند، «طرح خدای بی‌مثال یا خدای بی‌صورت است» که عالی‌ترین مرتبه تجربه نبوی پیامبر اسلام در طول دوران ۱۵ ساله حرائش می‌باشد. هدف اقبال از تبیین خدای بی‌مثال یا خدای بی‌صورت در عبارات فوق، «نفی خدای انسان‌نمای یا انسان‌واره اسلام فقاهتی و اسلام متکلمانه یونانی‌زده و اسلام تحریف شده روایتی و اسلام شفاعتی و اسلام زیارتی می‌باشد» چراکه «اعتقاد به خدای انسان‌نما و انسان‌واره، بستر ساز تنوکراسی در جامعه مسلمانان شده و می‌شود» و توسط طرح خدای انسان‌واره بی‌کار و گرفتار و محصور شده در علم خویش و بیرون از طبیعت و وجود و قرار گرفته در ماوراءالطبیعت است که باعث جبرگرایی و بی‌ارادگی مسلمانان نیز می‌گردد.

۳- موضوعی که اقبال در عبارات فوق به تبیین آن می‌پردازد تبیین روحانی از جهان است؛ که البته خود اقبال بعداً در فصل ششم همین کتاب بازسازی فکر دینی از تفسیر روحانی از جهان به عنوان نیاز همه بشریت امروز جهان یاد می‌کند.

«بشریت امروز به سه چیز نیازمند است. تعبیری روحانی از جهان. آزادی

روحانی فرد و اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند» (کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل ششم - اصل حرکت در ساختمان اسلام - ص ۲۰۳ - س ۱۶).

به همین دلیل اقبال در عبارات فوق جهت تبیین و تفسیر روحانی از جهان می‌کوشد «به تبیین و حاکمیت و برتری وجود حیات، بر وجود ماده پردازد و ماده را حیات تنزیل شده بداند» و در عرصه غلبه حیات بر ماده جهان را «جهان حیات و هدفداری بداند نه جهان محدود و محصور در ماده کور». پر واضح است که اقبال غلبه حیات بر ماده را در عرصه تبیین روحانی از جهان، «رابطه این حیات خلاق با خداوند به صورت همان پیوند بین دو من بانهایت و من بی‌نهایت تفسیر می‌کند.»

۴ - موضوعی که اقبال در عبارات فوق به طرح و تشریح و تبیین آن می‌پردازد اینکه «تنها زنجیری که باعث پیوند دو من بانهایت و من بی‌نهایت می‌شود، عامل و موضوع زمان است» که بر خلاف رویکرد کانت به زمان که آن را امری سوژکتیو و ذهنی و جزء مقولات فاهمه می‌دانست، «اقبال زمان را، امری واقعی و ایزکتیو می‌داند که بر تمام وجود حتی خود خداوند هم جاری و ساری می‌باشد.»

البته اقبال در عبارات فوق به زمان خطی و زمان ظرفی و زمان ریاضی نمی‌پردازد و تمامی این انواع زمان‌ها را در ظرف زمان طبیعی و فلسفی نفی صوری می‌داند و به همین دلیل منظور اقبال از زمان در عبارات فوق زمان طبیعی است نه زمان ریاضی انشئین. زمان طبیعی از نظر اقبال محصول حرکت و شدن و تکامل کل وجود است، پر پیداست که اقبال، در عبارات فوق «جاری شدن زمان بر خداوند در عرصه تکامل خداوند، یعنی حرکت از نقص به سمت کمال دنبال نمی‌کند، بلکه بالعکس از نظر اقبال، کمال و زمان در رابطه با خداوند، خلقت مداوم و حرکت کل وجود به سوی آینده باز تحت مدیریت الهی تفسیر می‌شود.»

بدین ترتیب است که اقبال در عرصه زمان و جاری و ساری دانستن آن بر خداوند، بر خداوند علت اولی ارسطونی کافر می‌شود و به خدای فاعل و خالق و دائماً در حال خلق جدید که خود این خداوند مدیر و

مدیر همه وجود می‌باشد، ایمان می‌آورد. ☀

ادامه دارد

«خدای نو» برای معماری،

«جهان نو»، «انسان نو»، «تاریخ نو»، «جامعه نو»

دینی که تجربه فردی انسان را به سه قسمت «تجربه حسی و تجربه باطنی و تجربه طبیعی» تقسیم کرد؛ و تبیین کرد که در تجربه طبیعی فرد، «توسط کار در طبیعت، به صورت دیالکتیکی و پراکسیسی حرکت می‌کند»، یعنی، آنچنانکه او طبیعت را توسط کار تغییر می‌دهد، خود کار از زاویه دیگر باعث تغییر انسان می‌شود؛ و در عرصه تجربه باطنی فرد «توسط پراکسیس درونی بسترساز تغییر در خویش می‌شود؛ و در پراکسیس حسی فرد» با مطالعه جهان برون به صورت عینی و علمی و آفاقی بستر تغییر انفسی و سوبرژکتیو خود را فراهم می‌کند.

دینی که با جانشین خداوند کردن انسان، فی نفسه خود انسان منهای همه چیز را قابل احترام و دارای حقوق می‌داند و در این رابطه حاضر نیست تا این حقوق طبیعی انسان را در پای هیچ تکلیف خارجی ذبح نماید.

دینی که در عرصه مبارزه با بت‌پرستی به عنوان هدف اصلی بعثت تمامی انبیاء ابراهیمی، «با تقسیم بت به دو نوع بت درونی یا سوبرژکتیو و بت برونی یا ابژکتیو، جهاد یا مبارزه بشر در عرصه فردی و اجتماعی در پیوند دیالکتیکی با یکدیگر قرار می‌دهد.» البته از آنجائیکه این دین در چارچوب شعار «لا اله الا الله»، آنچنانکه اقبال لاهوری می‌گوید، مبارزه بشر را، به دو مرحله نفی‌اتی یا «لا» ئی و مرحله اثباتی یا «الا» ئی تقسیم می‌کند همین امر باعث می‌گردد، تا

دینی که می‌کوشد تا با تزریق وحی نبوی به جامعه و زمان، همراه با زمینی کردن وحی نبوی و جاری کردن این وحی حرائی در بستر زمان و جامعه، شرایط جهت تکوین پلورالیزم اسلام تاریخی فراهم نماید.

دینی که بزرگ‌ترین کاری که در تاریخ بشر انجام داده است، «پیوند بین دو تجربه باطنی و تجربه اجتماعی یا دو تجربه معراجی و تجربه اسرائی» بشر می‌باشد که تا زمان پیامبر اسلام این دو مؤلفه به صورت جدا از هم جاری و ساری بودند. به این ترتیب که با تبیین پراکسیسی این دو تجربه توسط پیامبر اسلام، «تجربه باطنی یا معراجی» بشر در خدمت تجربه اجتماع ساز انسان درآمد.

دینی که به رابطه مکانیکی و جزیره‌ای بین دنیا و آخرت، روح و بدن، دل و دماغ، فرد و اجتماع، ذهن و عین، توسط توحید پایان داد.

دینی که توسط تبیین محوری انسان، به جنگ بی‌پایان گذشته بشر، در خصوص رابطه بین انسان و دین که آیا انسان برای دین است؟ یا دین برای انسان؟ پایان داد. چراکه بین انسان و دین، مانند گذشته خندقی ایجاد نکرد، به این ترتیب که انسان را تنها مخاطب و موضوع دین اعلام کرد و «فلسفه دین را ایجاد رابطه چهار گانه بین انسان با خدا، انسان با خودش، انسان با جامعه و انسان با وجود تعریف کرد.»

دینی که با قرائت نو خویش از انسان و خدا و جهان و جامعه و تاریخ در چارچوب توحید، به فلسفه خدای مکانیکی ارسطو که به عنوان محرک اولی و علت‌العلل خارج از جهان بود و به خدای نیوتنی که خدای ساعت ساز بود و خدای اسپینوزائی که خدای درون و محاط جهان بود، پایان داد.

دینی که با نگاه پراکسیسی در چارچوب دو مؤلفه «پراکسیس عمودی و باطنی و فردی و درونی و معراجی» و «پراکسیس افقی و اجتماعی و برونی و اسرائی» توانست به پراکسیس تاریخی و اسلام تاریخی دست پیدا کند؛ و به همین دلیل در این چارچوب بود که برعکس منطق یونانی که معتقد بودند که «معرفت ذهنی خود معرفت می‌زاید»، قرآن و وحی نبوی پیامبر اسلام اصل زایش معرفت از دل پراکسیس سه گانه «کار - مبارزه و عبادت» یا «پراکسیس طبیعی و پراکسیس اجتماعی و پراکسیس باطنی» مطرح کردند.

دینی که آنچنانکه اقبال در فصل اول کتاب «بازسازی فکر دینی» خود تبیین می‌نماید، به علت «تبیین دیالکتیکی تجربه‌های آفاقی و انفسی، می‌کوشد تا با تکیه بر تجربه‌های طبیعی توسط مطالعه طبیعت و تاریخ به تحول انفسی در فرد و جامعه پردازد». بنابراین بزرگ‌ترین کشف پیامبر اسلام کشف خداوند به صورت «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...» یا تجربه بی‌نهایت خداوند بود و در چارچوب این کشف بی‌نهایت خداوند بود که آنچنانکه دکارت می‌گوید، «پیامبر اسلام کوشید تا قرار دادن خداوند به عنوان یک بی‌نهایت در برابر انسان، شرایط جهت تسلیم کردن بشر به آن بی‌نهایت در راستای رشد و تعالی فراهم بکند».

دینی است که در آن تبیین خداوند به عنوان بی‌نهایت برای صیوریت و رشد انسان می‌باشد نه بالعکس. به همین دلیل پیامبر اسلام پس از علنی کردن دعوت خود در مکه دعوتش را با توحید آغاز نکرد، بلکه با طرح قیامت و آخرت، دعوت خود را آغاز کرد و ۹۵٪ آیات قرآن در مکه به نحوی در راستای تبیین قیامت و آخرت می‌باشد، چرا که پیامبر توسط تبیین آخرت، ابتدا تلاش کرد تا جایگاه انسان را در هستی تبیین ابدی بکند و پس از آن، در همین رابطه است که از اواخر دوران مکی، پس از تبیین ابدی انسان توسط قیامت، آیات توحید توسط پیامبر مطرح می‌شود. پرواضح است که این تقدم نزول آیات قیامت بر آیات توحید برای آن بوده است که زمانیکه پیامبر، خداوند را به عنوان یک بی‌نهایت در برابر انسان قرار می‌دهد این انسان - آنچنانکه آگزیستانسیالیست‌ها می‌گویند - در زیر پای این بی‌نهایت له نشود. بنابراین پیامبر در مکه با آیات قیامت به تبیین انسان ابدی می‌پردازد و با آیات توحید به تبیین خداوند به عنوان بی‌نهایت می‌پردازد. بنابراین:

۱ - اسلام (یا وحی نبوی پیامبر اسلام) از آغاز تکوین خود (در دو فرایند ۱۳ ساله مکی و ۱۰ ساله مدنی) یک حرکت نظری - عملی تغییرگرا بوده نه تفسیرگرا و در راستای این مضمون تغییرگرایانه اسلام بوده است که تغییر انسانی و تغییر اجتماعی و تغییر تاریخی بشر از بدو تکوین، پیامبر اسلام توسط وحی نبوی، اقدام به دعوت در این رابطه کرده است؛ و باز در چارچوب همین خصیصه تغییرگرایانه انسانی و اجتماعی و تاریخی اسلام بوده است که از بدو تکوین بعثت تا وفات پیامبر اسلام در سال ۱۱ هجری، (یعنی مدت ۲۳ سال) تلاش ایشان بر این امر قرار داشته است که وحی نبوی محصول تجربه باطنی فردی خودش را از صورت فردی خارج نماید و در لوای اصل ولایت خود این وحی نبوی را وارد جامعه و تاریخ بشر بکند.

مبارزه با بت‌پرستی در این دین در چارچوب دو نوع بت درونی و بت برونی، صورت همان فرایند «لا» ئی مبارزه پیدا کند؛ لذا فرایند «الا» ئی یا فرایند اثباتی در این دین، «در چارچوب شعار عدالت‌خواهی و قسط‌گرایی که پس از نفی بت‌پرستی برونی حاصل می‌شود، عدالت اجتماعی و عدالت اقتصادی و عدالت سیاسی و عدالت معرفتی، جایگزین بت برونی قدرت در سه مؤلفه زر و زور و تزویر می‌شود». دینی که با تکیه بر تجربه دو مؤلفه‌ای معراجی و اسرایی خود، اولین رابطه معرفتی انسان با جهان خارج را به صورت رابطه وجودی تبیین می‌نماید، نه رابطه ذهنی، آنچنانکه ارسطو و کانت می‌گویند. به همین دلیل همین مضمون تجربی بودن رابطه انسان با جهان خارج در این دین باعث گردیده تا در این دین، «در چارچوب تبیین توحیدی از وجود، سخن در باب وجود باشد نه - آنچنانکه ارسطو و کانت می‌گویند - سخن در باب موجود»؛ و مطابق این رویکرد معرفت‌شناسی قرآن است که در چارچوب همین تجربی بودن بستر معرفت در عرصه اپیستمولوژی، به جای ذهن منفعل ارسطویی و به جای ذهن فعال کانتی، خود وجود در پیوند با انسان به صورت تجربی و آگزیستانسی بستر ساز معرفت در انسان می‌شود.

دینی که با تبیین نو از خداوند به عنوان «نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (سوره نور - آیه ۳۵) توانست آنچنان خداوندی برای انسان تعریف و تبیین نماید که برعکس گذشته که خداوند مطابق آموزش فلسفه و ادیان خارج از جهان قرار داشت، در این تبیین نوع پیامبر اسلام از خداوند، همه وجود درون خداوند به عنوان «نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» قرار گرفت. در نتیجه همین امر باعث گردیده است، تا اخلاق در این دین به صورت صیوریت الی الله تعریف گردد که مطابق، آن فرد با حرکت به سوی الله می‌کوشد تا صفات آن خداوند بی‌صورت یا «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...» (سوره شوری - آیه ۱۱) را که محیط بر وجود است، در خود پیاده کند.

دینی که با تبیین خداوند به صورت «نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» و به صورت «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...» و خدای بی‌صورت، آنچنانکه امام علی در خطبه یک نهج البلاغه به تبیین این خدای بی‌صورت می‌پردازد، با تبیین این خدای محیط و بی‌صورت، انسان را در برابر یک بی‌نهایت قرار دهد که برعکس آنچه که آگزیستانسیالیست سارتری می‌گوید، این بی‌نهایت نه تنها باعث له شدن انسان نمی‌گردد، بلکه بالعکس توسط پراکسیس باطنی نیایش و عشق و پرستش، این بی‌نهایت از آنجائیکه دارای مکانیزم دیالکتیکی می‌باشد، بستر ساز رشد و تکامل انسان می‌شود.



بنابراین پیامبر اسلام با بعثت مستمر ۲۳ ساله خود هرگز نمی‌خواست دینی در اعداد دیگر ادیان بشر جهت ادای وظیفه تکلیفی و تعبدی و فردی به وجود آورد. چراکه ادیان ابراهیمی ماقبل از اسلام در چرخه تعبد و تکلیف و وظیفه فردی، هنوز در گردونه تاریخ بشر وجود داشتند. آنچه که پیامبر اسلام در کاتکس وحی نبوی محصول تجربه باطنی و فردی خود مامور به انجام آن بود، «قرائتی نو از جهان و جامعه و انسان و تاریخ در عرصه عمل و نظر، در راستای بسترسازی جهت ساختن انسان نو و جامعه و تاریخ نو بوده است»؛ و لذا در همین رابطه است که در آیات اولیه بعثت، یعنی ۵ آیه اول سوره علق، پیامبر اسلام امر به قرائت نو از جهان و انسان و تاریخ و جامعه می‌شود.

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ - خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ - اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ - الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» - ای پیامبر بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید - انسان را آفرید - همان پروردگاری که از هر کریمی کریم‌تر می‌باشد - به انسان قلم تعلیم داد - و انسان را آموخت آنچه را که نمی‌دانست» (قرآن - سوره علق - آیات ۱ تا ۵).

در این آیات پنج گانه که پیامبر امر به «خواندن» می‌شود، خواندن دلالت بر قرائت متن - که پیامبر اسلام تا پایان عمرش طبق اعتراف طبری نمی‌دانست - نمی‌کند. چراکه اگر «خواندن» در این پنج آیه دلالت به قرائت متن بکند، طبق شواهد تاریخ حیات نبوی پیامبر اسلام، او هرگز در طول عمرش و در طول ۲۳ سال عمر بعثتش توان خواندن حتی نام الله و نام خودش را هم نداشت. بطوریکه در زمان صلح حدیبیه او جهت پاک کردن کلمه رسول الله با انگشت و آب دهانش طبق توافق با مشرکین، جای کلمه رسول الله در متن توافقنامه را از امام علی پرسید. پس اگر قرائت در این پنج آیه «خواندن» نیست، دلالت بر چه قرائتی می‌کند؟ ☀

ادامه دارد

شاید مردافکن و استخوان سوزترین مسئولیت پیامبر اسلام همین تزریق وحی نبوی محصول تجربه باطنی فردی خودش، به جان و روح و وجود و کالبد و فیزیک انسان و جامعه و تاریخ و تمدن بشری بوده است، که این مهم پیامبر اسلام در مدت ۲۳ سال، در دو فرایند ۱۳ ساله مکی و ۱۰ ساله مدنی به انجام رسانید که صد البته پرواضح است که، در فرایند ۱۳ ساله مکی، پیامبر وحی نبوی خود را در عرصه انسانی مادیت بخشید و در فرایند ۱۰ ساله مدنی بود که او توانست وحی نبوی محصول تجربه باطنی و فردی خود را در مسیر جامعه انسانی جاری و ساری بکند بطوریکه در مکه، او انسان نمونه ساخت و در مدینه آنچنانکه شاه ولی الله دهلوی به نقل حضرت مولانا علامه محمد اقبال لاهوری می‌گوید، جامعه نمونه و الگو که قرآن با اصطلاح امت وسط از آن یاد می‌کند بر پا کرد.

پر پیداست که هم انسان نمونه مکی او و هم جامعه نمونه مدنی او همان وجود فردی خود پیامبر اسلام بوده است که آنچنانکه محمد اقبال می‌گوید، توسط وحی نبوی محصول تجربه باطنی و فردی خود پیامبر اسلام وارد کالبد انسان و انسانیت و جامعه و تاریخ و در نهایت تمدن اسلامی شده است. بنابراین بطوریکه در آیات اولیه سوره مدثر و سوره مزمل به وضوح قابل فهم می‌باشد، از لحظه سرازیر شدن پیامبر اسلام پس از آغاز بعثت از غار حرا به سوی انسانیت و جامعه بشری و تاریخ، او در یک دست - آنچنانکه اقبال لاهوری می‌گوید - وحی نبوی محصول تجربه باطنی و فردی خودش داشت و در دست دیگرش همان انسانیت پرورش یافته وجودی خودش بود که در دوران ۱۵ ساله فاز حرایی پراکسیس باطنی‌اش صاحب شده بود، لذا توسط این دو سلاح بود که - آنچنانکه اقبال می‌گوید - او کوشید تا ابدیت را با تغییر در کالبد انسان و جامعه و تاریخ آشتی بدهد.

بدین ترتیب بود که وحی نبوی محصول تجربه فردی و باطنی پیامبر اسلام - آنچنانکه اقبال می‌گوید - توانست هم انسان نمونه بر سان وجود پیامبر بسازد و هم جامعه الگوئی برای همه تاریخ بشر بر مثال شخصیت خود پیامبر بنا کند. به عبارت دیگر پروسس ۲۳ ساله تکوین وحی نبوی پیامبر اسلام در دو فرایند مکی و مدنی، از یکطرف تلاش انسان‌سازانه و جامعه‌سازانه پیامبر اسلام در طول این ۲۳ سال عمر بعثت مستمر خود بوده است و از طرف دیگر، در چارچوب همین بعثت مستمر و ۲۳ ساله پیامبر اسلام بوده است که او توانست تا اسلام به عنوان حرکت تغییرگرای اجتماعی - انسانی - تاریخی و تمدن‌ساز، وارد تاریخ بشر بکند.

چالش «اسلام قرآنی» با «اسلام روایتی»



از نگاه امام علی

میوه‌هایشان می‌توان شناخت، بنابراین به این دلیل است که، اقبال تولد عقل برهانی استقرائی، در بشریت قرن هفتم میلادی توسط قرآن و پیامبر اسلام، «میوه نهائی درخت وحی می‌داند»؛ و در فصل پنجم کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام تحت عنوان روح فرهنگ و تمدن اسلامی - ص ۱۴۵ سطر آخر می‌گوید:

«پیغمبر اسلام، میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است. چراکه تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می‌شود. به جهان قدیم تعلق دارد و از آنجائیکه پای روح الهام وی در کار می‌آید، متعلق به جهان جدید است. پروسس حیات در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می‌کند که شایسته خط سیر جدید آن است. ظهور و ولادت اسلام که آرزومندم چنانکه دخواه شما است برای شما مجسم کنم. ظهور ولادت عقل برهانی استقرائی است. نبوت با ظهور عقل برهانی استقرائی. در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود نبوت را درک کرد و این کمال نبوت بود که با درک هوشمندانه دریافت که پروسس حیات نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام. توجه دایمی به عقل و تجربه در قرآن و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد. همه سیمای مختلف اندیشه واحد ختم نبوت است.»

ثالثاً اقبال در چارچوب «پروژه ختم نبوت پیامبر اسلام» از آنجائیکه تولد عقل برهانی استقرائی در بشر، بسترساز تحقق پروژه ختم نبوت در زمان پیامبر اسلام؛ و به وسیله پیامبر اسلام می‌داند، همین رویکرد او به پروژه ختم نبوت باعث گردیده است تا اقبال ختم نبوت

اولاً گوهر اصلی ختم نبوت پیامبر اسلام، «تولد عقل برهانی استقرائی» بشر، در قرن هفتم میلادی توسط چند منبعی کردن معرفت بشری (که شامل طبیعت و تاریخ و تجربه درونی می‌شود)، قرآن و پیامبر اسلام می‌دانست؛ و از آنجائیکه رویکرد اقبال به این عقل برهانی استقرائی، بسترساز پروژه ختم نبوت پیامبر اسلام، بر این مبانی قرار داشت که:

الف - این عقل برهانی استقرائی از نظر اقبال یک «عقل غیر دینی» می‌باشد، چراکه اقبال در تبیین تفاوت بین تجربه نبوی پیامبر اسلام، با انبیاء ابراهیمی ماقبل او معتقد است که تا قبل از پیامبر اسلام بشر در عرصه اپیستمولوژی، «تک منبعی» بوده است و تنها منبع معرفتی بشر، همان وحی نبوی بوده که از نظر اقبال، آن وحی از جنس غریزه و هدایت از بیرون بوده است. لذا به همین دلیل، اقبال تا قبل از پیامبر اسلام، «معتقد به عقل دینی و هدایت از بیرون برای بشر بود» بزرگترین ره‌آوردی که از نظر اقبال پیامبر اسلام و قرآن برای بشریت آورد، این بود که بشریت را از دوران تک منبعی خارج کرد و منابع معرفتی بشر از تک منبعی وحی‌ائی، «به سه منبع طبیعت و تاریخ و تجربه درونی تغییر داد». همین «تغییر منابع معرفتی بشر» باعث گردید تا شرایط جهت «تولد عقل برهانی استقرائی بشر، در زمان پیامبر اسلام فراهم گردد». علی‌ایحاله، «عقل برهانی استقرائی» از نظر اقبال برعکس «عقل دینی» دوران ماقبل بعثت پیامبر اسلام، «یک عقل غیر دینی» است؛ زیرا منابع معرفتی عقل برهانی استقرائی که همان طبیعت و تاریخ و تجربه درونی است، دیگر دینی نمی‌باشد.

ب - عقل برهانی استقرائی، برعکس عقل دینی (که محصول تجربه دینی یک پیامبر بود و صورت فردی داشت)، یک عقل جمعی می‌باشد. لذا، «تنها توسط خرد جمعی بشر امکان دستیابی به عقل برهانی استقرائی وجود دارد.»

ثانیاً از آنجائیکه وحی چه در مرحله طبیعی و چه در مرحله غریزی و چه در مرحله الهامی انسانی و در مرحله تجربه نبوی پیامبرانه آن، در رویکرد اقبال به عنوان یک پروسس در بستر پروژه زمان و متفاوتی قرآنی تبیین می‌شود، در این رابطه، اقبال تولد عقل برهانی استقرائی در بشر قرن هفتم میلادی توسط قرآن و پیامبر اسلام، «میوه درخت وحی پروسسی می‌داند»؛ و با توجه به اینکه، اقبال معتقد است که درخت‌ها را با

پیامبر اسلام را مقدمه و لازمه ختم ولایت آن حضرت نیز بدانند.

«اندیشه خاتمیت را نباید به این معنی گرفت که سرنوشت نهائی حیات. جانشین شدن کامل عقل به جای عاطفه است. چنین چیزی نه ممکن است و نه مطلوب. ارزش عقلانی اندیشه ختم نبوت در آن است که در برابر تجربه باطنی وضع مستقل نقادانه‌ای ایجاد می‌کند و این امر با تولد این اعتقاد حاصل می‌شود که حجیت و اعتبار ادعای اشخاص به پیوستگی با فوق طبیعت داشتن (ولایت) در تاریخ بشری به پایان رسیده است» (بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل پنجم - روح فرهنگ و تمدن اسلامی - ص ۱۴۶ - س ۱۷).

من حیث المجموع اینکه، از نظر اقبال پروژه «ختم نبوت پیامبر اسلام» باعث گردید تا عقل برهانی استقرائی در بشر، از بعد از وفات پیامبر اسلام، به صورت عامل درونی هدایت‌گر انسان درآید و هدایت انسان برعکس گذشته از فرایند برونی، وارد فرایند درونی بشود. داوری علامه محمد اقبال لاهوری، در خصوص اینکه می‌گوید، «ما مسلمانان از بعد اعلام ختم نبوت آزادترین انسان‌های روی زمین هستیم» در این رابطه قابل تفسیر می‌باشد.

«و چون به این فکر اساسی اسلام توجه کنیم که پس از این. دیگر وحی‌ای نخواهد رسید که مایه محدودیت آدمی بشود. بایستی که ما از لحاظ روحی. آزادترین مردمان روی زمین باشیم. مسلمانان نخستین که تازه از قید اسارت روحی آسیای پیش از اسلام بیرون آمده بودند. در وضعی نبودند که به اهمیت واقعی این فکر اساسی متوجه شوند. بسیار شایسته است که مسلمانان امروز وضع خود را باز شناسند و زندگی اجتماعی خود را در روشنی اصول اساسی بنا کنند؛ و از هدف اسلام که تا کنون به صورتی جزئی آشکار شده. آن «دموکراسی روحی» را که غرض نهائی اسلام است بیرون بیاورند و به کامل کردن و گسترده کردن آن پردازند» (بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل ششم - اصل حرکت در ساختمان اسلام - ص ۲۰۴ - س ۱۳).

داوری ما در باب پروژه نظری و تئوریک علامه محمد اقبال لاهوری، در این دایره قرار می‌گیرد که اقبال، قبل از هر امری، توسط پروژه خاتمیت (که برای اولین بار توسط او در تاریخ نظری مسلمانان مطرح گردیده است)، اسلام روایتی که آشخور نظری اسلام فقاهتی و اسلام ولایتی می‌باشد به چالش بکشد. یادمان باشد که آنچنانکه فوقاً از اقبال نقل قول کردیم، «اقبال ختم ولایت پیامبر، در عرصه پروژه خاتمیت به عنوان نخستین پله ورود به دوران خاتمیت مطرح می‌کند و آنچنانکه

دیدیم، از نظر اقبال ختم ولایت به معنای این است که بعد از پیامبر اسلام، دیگر دوران رهبری کاریزماها و اتوریت‌های دینی در اسلام به سر رسیده است؛ و با تولد عقل برهانی استقرائی در بشریت و انتقال هدایت از برون به درون و تبدیل هدایت مکانیستی به هدایت دینامیکی، دیگر کسی نمی‌تواند در میان مسلمانان تحت عنوان مثلاً ولایت فقیه، جایگاه پیامبری برای خود قائل شود؛ و برای مسلمانان تکلیف تعیین کند.»

از نظر اقبال با «ختم نبوت پیامبر» و با «وفات پیامبر اسلام» و «ختم ولایت پیامبر اسلام» دورانی که شخصیت شخص، می‌توانست حجت و دلیل ادعا و سخنش و دعوتش باشد، سپری شده است، و در دوران خاتمیت، از نظر اقبال، آنچنانکه لوتر می‌گفت، «هر کس کشیش خود است.»

یادمان باشد که شیخ مرتضی مطهری، جهت مقابله کردن و نفی پروژه ختم نبوت اقبال، در مقدمه جلد پنجم اصول فلسفه رئالیسم، در تعریف پروژه ختم نبوت اقبال، پروژه خاتمیت او را با عنوان ختم دیانت یاد می‌کند.

یادمان باشد که شیخ مرتضی مطهری، جهت نفی کودکانه پروژه نظری ختم نبوت اقبال، بر پایه فقه اسلام روایتی حوزه‌های فقهاتی که از زمان شاه ولی دهلوی (مفسر و متکلم بزرگ جهان اسلام در قرن هیجدهم)، به چالش همه جانبه کشیده شده بود، می‌کوشد تا علت و دلیل ختم نبوت پیامبر اسلام را برعکس اقبال، «کمال فقه اسلام روایتی حوزه فقهاتی تعریف نماید». همان فقهی که از نظر مطهری و خمینی، از بدو تولد تا مرگ و از زمان ظهور بشر الی قیام قیامت، برای بشریت برنامه دارد؛ و آنچنانکه در قضیه تغییر حکم فقهی بازی شطرنج توسط خمینی دیدیم، تنها با تغییر یک حکم فقهی، بازی شطرنج که بیش از هزار سال توسط تمام فقهای حوزه‌های فقهاتی حرام شمرده می‌شد، اختلاف بین فقه‌های حوزه‌های فقهاتی و فقهای شورای نگهبان، به آنجا رسید که خمینی رسماً اعلام کرد که با این فقه سنتی اگر بخواهیم جامعه امروز ایران را اداره کنیم، «باید حکم به تعطیلی تمدن بشر بدهیم.»

یادمان باشد که از نظر اقبال فونکسیون اولیه پروژه ختم نبوت پیامبر اسلام، عقل محوری و عقلانیت محوری است که اقبال از آن با عنوان «تولد عقل برهانی استقرائی» یاد می‌کند. چراکه اقبال معتقد است که وقتی که عقلانیت استقرائی برهانی بشر ظهور کرد، بستر دوران ختم نبوت پیامبران الهی فرا رسید؛ و آنچنانکه در بیان فوق از اقبال

نقل کردیم، اقبال می‌گوید: «این کمال هوشیاری وحی و نبوت بود که در زمان پیامبر اسلام با تولد عقل برهانی استقرائی به قطع خود حکم داد» شاید بهتر باشد که داوری اقبال در این رابطه اینچنین تعریف و تبیین کنیم که اگر اقبال می‌گوید «که پیامبر اسلام در مرز بین جهان کهنه و جهان نو قرار گرفته است»، به این دلیل است (که آنچنانکه خود او قبلاً گفته بود)، تا قبل از پیامبر اسلام بشریت به صورت تک منبعی بود؛ و در عرصه اپیستمولوژی تنها از طریق منبع وحی و هدایت از بیرون به صورت مکانیکی و مکانیستی حرکت می‌کرد؛ اما از آنجائیکه قرآن و وحی نبوی پیامبر اسلام، با چند منبعی کردن بشر در عرصه اپیستمولوژی، شرایط جهت تولد عقل برهانی استقرائی در بشریت فراهم گردید، با تولد عقل برهانی استقرائی در بشریت، هدایت بشریت از عرصه برونی، به عرصه درونی انتقال پیدا کرد و همین درونی شدن هدایت انسان، توسط عقل و عقلانیت، «شرایط جهت آزادی انسان فراهم گردید.»

داوری اقبال آنچنانکه در نوشته‌های فوق اقبال در کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام مطرح کردیم، در اینکه ما مسلمانان در دوران ختم نبوت پیامبر اسلام، «آزادترین مردم روی زمین و آزادترین مردم تاریخ می‌باشیم» به علت تعریف و تبیینی است که اقبال از موضوع «آزادی» دارد. چراکه اقبال، برعکس لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم معرفتی قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا، «آزادی را در عرصه اقتصادی و اندیویدالیستی و اگونیستی تعریف نمی‌کند». او معتقد به حق معرفت و حق مالکیت و حق سیاسی برای همه جامعه است؛ و آزادی را در رابطه با این حقوق سه مؤلفه‌ای تعریف می‌کند. نه مانند آزادی لیبرالیستی مغرب زمین که میوه اولیه آن آزادی، دو جنگ امپریالیستی بین‌الملل اول و دوم بود که بیش از همه جنگ‌های تاریخ بشر، ویرانی و کشتار برای مردم مغرب زمین به بار آورد.

از نظر اقبال، «مبنای آزادی و اختیار بشر عقل و عقلانیت است». لذا اقبال معتقد است که «تا زمانی که عقل و عقلانیت در فرد و جامعه مادیت پیدا نکند، آزادی دروغ است»؛ و در همین رابطه داوری او در باب لیبرالیسم مغرب زمین این است که:

«سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. از طرف دیگر مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌های نهائی مطلق مبتنی بر وحی‌ای هستند که چون از دورترین ژرفنای حیات بیان می‌شود، به ظاهری بودن صورتی آن رنگ باطنی می‌دهد.

برای فرد مسلمان. شالوده زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می‌کند... شک نیست که اروپای جدید دستگاه‌های اندیشه‌ای و مثالی در این رشته‌ها تأسیس کرده است. ولی تجربه نشان می‌دهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست می‌آید، نمی‌تواند آن حرارت اعتقادی زنده‌ای را داشته باشد که تنها با الهام شخصی حاصل می‌شود. به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر نکرده. در صورتی که دین پیوسته مایه ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده است. مثالی‌گری اروپا هرگز به صورت عامل زنده‌ای در حیات آن درنیامده و نتیجه آن پیدایش من سرگردانی است که در میان دموکراسی‌هایی ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از نیازمندان به سود توانگران است» (کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام - فصل ششم - اصل حرکت در ساختمان اسلام - ص ۱۸۵ - س ۲۲).

علی‌هذا باید توجه داشته باشیم که در دیسکورس علامه محمد اقبال لاهوری «گوهر آزادی و اختیار و اراده در انسان، عقل و عقلانیت است و گوهر ختم نبوت پیامبر اسلام، تولد عقل برهانی استقرائی در بشر می‌باشد». اقبال آزادی عقل و عقلانیت در بشر را به صورت ذات‌گرایانه مانند ارسطو و حتی سقراط و افلاطون نگاه نمی‌کند، بلکه برعکس اینها، او «عقل و عقلانیت را در انسان به صورت یک امر تاریخی و یک پروسس می‌نگرد»؛ و در همین رابطه است که او برای دستیابی به آزادی در عرصه فردی و اجتماعی «معتقد به دو بستر علتی و دلیلی می‌باشد»، بستر دلیلی دستیابی به آزادی از نظر اقبال، «آگاهی اجتماعی و تاریخی بشر است» در صورتی که بستر علتی آزادی برای اقبال «توسط تولد عقل برهانی استقرائی در چارچوب پروسس حیات و فرایندهای وحی طبیعی و وحی انسانی و وحی غریزی و وحی الهامی و سرانجام وحی نبوی حاصل شده است.» ☀

ادامه دارد



تبیین قرآن به عنوان «ذکر» انسان ساز

و ضیاء جامعه ساز و فرقان تاریخ ساز

ک - «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ - چه بسیار جوامعی را که درهم شکستیم و از پس از آن‌ها جوامع نوینی بیرون آوردیم» کلمه «قَصَمُ» در اصل به معنای شکستن است ولی به صورت کنایه به معنای هلاکت نیز استعمال می‌شود و کلمه انشاء در این آیه به معنای ایجاد است که به این ترتیب معنای این آیه این می‌شود که «چه جوامع بشری که به علت غلبه ظلم در آن‌ها نابود کردیم و به جای آن‌ها جوامع نوینی جایگزین کردیم.»

نکته قابل توجه در این آیه آن است که باز قرآن عامل هلاکت جوامع بشری را ظلم می‌داند نه کفر، آنچنانکه پیامبر اسلام در این رابطه فرمود «الدنيا يبيق مع الكفر و لا يبيق مع الظلم - جوامع بشری با کفر می‌توانند دوام پیدا کنند اما با ظلم نمی‌توانند.»

بنابراین از نظر قرآن ترازوی داوری در باب جوامع بشری ظلم و عدل است نه کفر و ایمان. اگر جوامعی مدعی اسلام و مسلمانی باشند اما نتوانند عدالت و قسط در آن جامعه بر پا کنند، از نظر قرآن این جوامع به هلاکت خواهند رسید و بالعکس اگر در جوامعی ادعای اسلام و مسلمانی هم نداشته باشند ولی بتوانند به صورت نسبی عدالت و قسط در آن جوامع پیاده کنند آن جوامع باقی خواهند ماند و شاید بهتر این باشد که بگوئیم معیار ارزش جوامع از نظر قرآن پتانسیل آن جوامع نسبت به

ی - «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ - به تحقیق ما با قرآن کتابی برای شما نازل کردیم که برای شما «ذکر» است چرا نمی‌فهمید؟ مراد از «ذکر» آنچنانکه در تفسیر آیه ۲ این سوره مطرح کردیم بیداری و آگاهی می‌باشد که در این آیه خداوند بر هواداران نهضت پیامبر اسلام منت می‌گذارد که ما قرآن را که بستر ساز آگاهی و بیداری برای شما است، فرستادیم. آیا به این حقیقت توجه دارید؟ در این آیه دوباره قرآن به سمت هواداران نهضت روی می‌کند و آنان را مخاطب خود قرار می‌دهد و هدف قرآن را که قبلا در آیه ۲ «ذکر» مطرح کرده بود، دوباره تکرار می‌کند و هدف قرآن آنچنانکه در آیه ۲۵ سوره حدید مطرح کرده است، برشوراندن عقول توده‌ها جهت قیام به قسط توسط «ذکر» اعلام می‌کند.

اما آنچه که در این آیه بیش از همه قابل توجه می‌باشد سوال آخر آیه است که می‌فرماید «أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ - چرا به این موضوع نمی‌اندیشید؟» اهمیت این سوال در این حقیقت نهفته است که قرآن می‌خواهد توجه هواداران نهضت را با این سوال به مضمون و جوهر قرآن که «ذکر» می‌باشد، جلب نماید. آنچنانکه در آیه ۹ سوره حجر در این رابطه فرمود:

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ - ما با قرآن ذکر را بر تو نازل کردیم آنچنانکه خودمان پاسدار این ذکر نیز می‌باشیم» و در راستای عملکرد این «ذکر» است که قرآن دو صفت برای پیامبر اسلام قائل می‌شود.

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ - به تحقیق ما پیامبری به سوی شما فرستادیم که رنج بردن و تعب کشیدن شما بر او دشوار است چرا که او مبعوث شده است تا راه‌های دشوار نهضت را بر شما آسان کند و به راهبری و مهرورزی نسبت به شما حریص و مشتاق است و با مومنان رئوف و رحیم است» (سوره توبه - آیه ۱۲۸).

بنابراین با طرح سوال «أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟» در انتهای این آیه آنچنانکه امام علی در خطبه یک نهج البلاغه مطرح فرمود: «يُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ - تا خزانه‌های عقول مردم را برانگیزانند و بشورانند» (نهج البلاغه - صبحث صالح - خطبه یک).

برقراری عدل و قسط است نه طرح شعارهای تو خالی مذهبی و فقهی، آنچنانکه از بنی امیه گرفته تا بنی عباس و عثمانیان در تسنن و در تشیع از صفویه تا رژیم مطلقه فقهی به موازات کوبیدن بر طبل شعارهای فقهی و مذهبی، دثار عدل و قسط اجتماعی در پای آن شعارها ذبح و قربانی کردند و به همین دلیل جز نام ننگی در تاریخ از آن‌ها باقی نمانده است.

حال سوالی که در رابطه با این آیه در اینجا مطرح می‌شود اینکه، چرا قرآن در ادامه ۱۰ آیه گذشته در اینجا به طرح این قانون و یا این سنت تاریخی پرداخته است؟ پاسخ به این سوال در خود سوال نهفته است. چراکه در این آیه برعکس ۱۰ آیه قبل قرآن، به طرح یک قانون و سنت تاریخی می‌پردازد، به عبارت دیگر در ۱۰ آیه قبل قرآن تنها به تشریح موضوع پرداخت، در این آیه بر پایه آن تشریحات ۱۰ آیه قبلی، دست به تئوری سازی می‌زند و از آن تشریحات به استنتاج قانون می‌پردازد و یک اصل عام تاریخی به نمایش می‌گذارد و آن اینکه جوامع و تمدن‌های بشر وقتی نابود می‌شوند که ظلم در آن جوامع سایه بیاندازد.

طبیعی است که طرح چنین اصل و قانون و تئوری برای هواداران و مومنین و توده‌های جامعه سال ششم بعثت پیامبر می‌تواند حاوی بسی درس و اندرز تاریخی باشد. به این ترتیب که آن‌ها از هر چه که جاهل بودند از ظلم حاکم بر جوامع خود عالم بودند چراکه این ظلم اجتماعی را با گوشت و پوست خود احساس می‌کردند طبیعی است که اینچنین افرادی که ظلم طبقه و هیئت حاکمه در یک نظام فاسد را با گوشت پوست خود احساس کرده‌اند، به راحتی می‌توانند با توجه به این تئوری و اصل و قانون ظلم ستیز قرآن به این حرکت ایمان بیاورند و البته دلیل این امر در یک اصل و قانون دیگری نهفته است و آن اینکه همیشه در طول تاریخ بشر، سبک و روش ایمان آوردن توده‌ها با سبک و روش ایمان آوردن روشنفکران هر جامعه متفاوت می‌باشد، چراکه توده‌ها برعکس روشنفکران - که از طریق ذهنیت و نظری و فکری به یک دعوت ایمان پیدا می‌کنند - از طریق عینی به یک دعوت گرایش پیدا می‌کنند.

به این ترتیب که توده‌ها اول گرفتار یک درد اجتماعی و اقتصادی و سیاسی می‌شوند بعد در مسیر معالجه آن درد دنبال درمان می‌روند، از آنجائیکه درد بزرگ و تاریخی توده‌ها در جوامع مختلف تاریخی، درد ظلم اقتصادی و ظلم سیاسی و ظلم اجتماعی و ظلم فرهنگی

بوده است، طبیعی است که به محض شنیدن شعار دعوتی که مردم را جهت مقابله با این ظلم تحریک می‌کند و مدعی رهایی بشر از این ظلم می‌شوند، به این دعوت روی می‌آوردند؛ لذا در این رابطه است که طرح این اصل در این آیه در آن شرایط سال ششم بعثت، می‌تواند یک دعوت از آن‌ها باشد.

ل - «فَلَمَّا أَحْسَبُوا أَنَّهَا بَأْسًا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ» - پس همین که آن اهل ستمکار قریه به حس خود درک کردند عذاب ما را پا به فرار گذاشتند» در این آیه دوباره به تشریح قانون و اصل فوق و تاثیر این قانون در جامعه می‌پردازد. به این ترتیب که آنچنانکه در آیه قبل تئوری و اصل و قانون هلاکت جوامع بشری از نظر قرآن مطرح کرد و آن جز این نیست که جوامع و تمدن‌های بشری تنها زمانی نابود می‌شوند و به هلاکت می‌رسند که ظلم در آن جوامع حاکم بشود، در این آیه به تشریح فونکسیون این قانون در رابطه با طبقه و هیئت حاکمه می‌پردازد. به این ترتیب که زمانی که ظلم در جامعه بشری حاکم شد و به موازات آن جامعه با انقلاب طبقه مظلوم روند دگرگونی خود را پیمود، اولین گروهی که به این روند دگرگونی آگاهی پیدا می‌کنند طبقه حاکمه اقتصادی یا هیئت حاکمه سیاسی ظالم بر آن جامعه می‌باشد چراکه آن‌ها خود با ظلمی که بر آن جامعه سوار کرده‌اند بسترساز انقلاب و عصیان توده‌ها می‌باشند. در این رابطه است که آیه فوق می‌فرماید اولین متاثرین روند هلاکت جوامع ظلم زده بشری طبقه و هیئت حاکمه است که به محض احساس خطر نسبت به انقلاب توده‌ها، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند تا دامن خود را از آتش هلاکت نگه دارند.

م - «لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ» - ندوید و از این عذاب فرار نکنید بلکه به آن نعمت‌هایی که در آن زیاده روی می‌کردید برگردید و به خانه‌هایتان تا شاید دوباره مانند زمان سلطه قبلی‌تان باعث فریب توده‌ها بشوید و توده‌ها دوباره به شما جهت رفع نیاز خود مراجعه کنند» البته در این آیه قرآن به طرح روانشناسی طبقه مسلط و حاکمه در هنگام سرنگونی‌شان می‌پردازد که پس از اینکه آن‌ها آتش خشم توده‌ها را مشاهده می‌کنند، جهت صیانت از جان خود فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند. اما آنچنانکه در این آیه مشاهده می‌کنید این طبقه یا هیئت حاکمه در هنگام فرار میان خودشان وحدت رویه جهت فرار از مهلکه ندارند در نتیجه عده‌ای از آنها به عده دیگر می‌گویند فرار

ستم خود بر توده‌ها عامل این شعله‌ها و خشم توده‌ها بودیم. به این ترتیب است که قرآن در این آیه خروجی نهائی خشم توده‌ها را نابودی و خاموشی طبقه و هیئت ستمکار حاکمه می‌داند. ☀

پایان

نکنیم، برگردیم شاید بتوانیم بعد از فروکش کردند قیام دوباره با لباسی دیگر خود را بر مردم قالب کنیم و حمایت دوباره آن‌ها را به خود جلب نمائیم. آنچنانکه ما به عینه خود در انقلاب ۵۷ جامعه خودمان شاهد آن بودیم و دیدیم که چگونه طبقه حاکمه رژیم توتالی‌تر پهلوی پس از فرار از انقلاب خلق‌ها با تعویض لباس کوشیدند دوباره خود را بر توده‌های ما قالب کنند.

ن - «قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» - گفتند وای بر ما که ما مردمی ستمکار بودیم» در این آیه دوباره به طرح دیالوگ و اختلافی که بین گروه‌های مختلف طبقه یا هیئت حاکمه ظالمین در هنگام فرار از شعله خشم و انقلاب مردم با هم پیدا می‌کنند، می‌پردازد و در ادامه آیه قبل که دسته‌ائی از آنها به دسته دیگر می‌گفتند «برگردیم شاید دوباره توده‌ها فریب ما را بخورند» این دسته در پاسخ به آن دسته می‌گویند «وای بر ما که ما مردمی ستمکار بوده‌ایم» که خود این امر می‌رساند که آن دسته مسلط فراری به خوبی دریافته‌اند که هیمه کش شعله خشم توده‌ها ظلم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن‌ها بوده است؛ لذا در این رابطه است آن‌ها فریب دسته قبل همکاران خود که دعوت به بازگشت می‌دهند، نمی‌خورند و در پاسخ به آن‌ها می‌گویند «آری این ظلم ما بود که این آتش را بر افروخته است.»

ع - «فَمَا زَالَتْ نِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ» - و این همچنان سخن ایشان بود که بر ظلم خود بر توده‌ها اعتراف می‌کردند تا آنکه ما این‌ها را درو کردیم و ریشه آن‌ها را قطع کردیم و خاموششان ساختیم» البته در این آیه هم مانند آیه یازده به جمع‌بندی اختلاف در عکس‌العمل ظالمان یا طبقه و هیئت حاکمه پس از شعله ور شدند آتش خشم توده‌ها می‌پردازد. به این ترتیب که پس از اینکه طبقه و هیئت حاکمه آتش خشم توده‌ها که معلول ظلم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن‌ها می‌باشد، احساس کردند فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند، اما در هنگام فرار بین آن‌ها اختلاف برخورد روی خواهد داد، به این ترتیب که برخی از آن‌ها در هنگام فرار معتقد به بازگشت دوباره خواهند بود تا با شکلی دیگر حاکمیت از دست رفته خود را بدست آورند، اما آن دسته اصلی از آنجائیکه می‌دانند که ریشه اصلی این شعله‌ها ظلم و ستم خود آن‌ها بوده است با برگشت دوباره مخالفت می‌کنند و بر سر دسته دیگر فریاد می‌زنند که وای بر ما این ما بودیم که با ظلم و

